

تولده حسین که در جامع محمدیه در شب پنجشنبه
از طاهر متولد یافت بتاريخ ۱۳۵۵ هجری

تولد حضرت امام جواد علیه السلام در شهر مدینه
در شب پنجشنبه ۱۴۴۲ هجری

تولده حسین که در جامع محمدیه در شب پنجشنبه
از طاهر متولد یافت بتاريخ ۱۳۵۵ هجری

بیاد کاری نوشتیم بوقت دلتنگی
در آن زمانه نه دیدم رفیق یک زکری

۲۹

ارائه شده



فهرستبرگه منابع چاپ سنگی - اداره مخطوطات

شماره ثبت:	۳۰۹۸۰
رده بندی دیوبند:	۱۴۲۲ الف ۸۴۲ م ۶۸ / ۲۹۷ مرجع
سرشناسه:	سکون قوسی، ابوالقاسم ابن علی اصغر
عنوان قراردادی:	
عنوان:	حسن القصص
شرح پدید آور:	
کاتب:	تاریخ کتابت:
محل نشر:	[بی جا]
ناشر:	[بی نا]
تاریخ نشر:	۱۳۲۳
صفحه شمار:	۳۵۱ ص
مصور:	<input type="checkbox"/> درسی <input type="checkbox"/> گراور یا افست <input type="checkbox"/>
زبان:	فارسی
ابعاد:	۲۱ x ۱۶
نوع خط:	سنگ
روش تهیه:	<input type="checkbox"/> وقفی <input type="checkbox"/> اهدایی <input type="checkbox"/> خریداری <input type="checkbox"/> ارسالی <input type="checkbox"/>
واقف:	نامعلوم
تاریخ ثبت:	
یادداشتها:	این کتاب مشتمل بر احوال برکت و یعقوب د... است
موضوع (ها):	۱. اسلام - داستان. ۲. قرآن - قصه. ۳.
شناسه (های) افزوده:	ان. عنوان.
فهرستگار:	سیان
تاریخ فهرستگذاری:	۸۱/۱

در این کتاب...

هذا كتاب
مستطاب احسن القصص
التي فيها
ما كحل حجاب
يوسف بعقوبة مؤلفات العالم
الفاضل حاجي ميرزا القاسم
ابن محمد علي
ابن محمد علي

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على محمد وآله الطاهرين ولعنة على اعدائهم
اجمعين من الان الى يوم الدين اما بعد حين كبر اقل الحاج والتادات العبد
المنذوب الاثم ابو القاسم ابن الحاج علي اصغر الموسوي الخوئي رحمه الله تعالى عن جرائمها واثامها
سيد المرسلين كعبه بعد از تمام مجموع خود بجهة القلوب شتبار لحوالات مختار وفادار و بطن
خونخوار سرور اخبار برادر حضرت امام حسين پور كه در مجلس شتاست طائفة تواسخ الكه
شا الا القاسم كرامه من ابراهيم فايدة الله في دار الفناء البقية الحق در عصر زمان خود بر افعال
واقران ممتاز بودند كه در روزها مختار و صفة حوادثه بعد از مؤمنه مؤمنين مخلصين
مجتبين از حضرت زاكرييا كثر الله امثالهم خواهر كند كه فيلسوف از حوايا كذاب يوسف ذكر
و در ضمن ان بسخن از سيد الشهدا عليه الف التحية و انما كره به با تمام رسانيم و تحسيرا
با تفسير نيز بنا بر روايت حضرت علي در جاشوع در مطلبه و هر هفته مجلس ترتيب ده در
نوده مستفيض و شدم نامدت مدد كنده با تمام رساله

۳ شده است پس باین خیال اقدام که بطرز کتاب آورده در چند اجزاء که مشتمل بر السجده بود تا
مجلس شده که شاید بعد از وفات این ذره بمقدار و بعضی از اکرین را این خوش گناه و سایر مؤمنین
و ناظرین از برادر و انصار بر خطا الفاظ و معاصی و ابرار و فرموده و بدعا خیر یاد و شافرا بایند
انشاء و مستحق بودم از ارباب احسن القصص که مشتمل است بر مقدمه و چهل و هفت مجلس و
یکانم که ان هم مشتمل بر مجلس است که هر مجلس کتاب مستطاب بعد از مقدمه پنجاه مجلس بوده باشد
اما المقصد در بیان احسنیت و وجه تسمیه او با حسن القصص و سبب ل سوریه یوسف و در
ان سر مطلبك مطلبك قول در احسنیت این قصه است چنانچه حقیقت میفرماید بخون نقص
عليك احسن القصص بما اوحينا اليك هذا القرآن اخبرك بما حمل ما بيننا و بينكم تراخون من قصصها
بطريق وحي این سوره را و ان كنت من قبلين الخافلين و بد رستیکه بود تو قبل ازین خبر از
از واقفان از قصه یوسف یعنی از دانستن این قصه غافل و این غفلت نسبت به حضرت موسی است
بدانکه مراد از قصه با اصطلاح عربیت بیان کردن تخریص در پی و خبی قصه است که جید اللفظ و
صریح المعنی باشد بچینی که ارتباط الفاظ و مشی کما حشره مقصوده بوده باشد از معانی بطریق
وضوح مفهوم باشد علماء تفسیر ارباب تصنیف چند وجه در این بیان فرموده اند ما اقصا
میکنیم بسجده و جبر اول انکه در این قصه امیدوار طوائف کاهکاران و اصلاح معاملا
تبار روز کاران را بجهت موسوم با حسن القصص گفته بیان ان اینست که گو یا حقیقت بچینی میفرماید
که انچه اگر کاهکاران امت گرفتاران خطا و زکات که لباس عصمت بدین عصیت انور اند در
مدت عمر سرگردان و پان عصیا شده اند که بیان ندامت گرفته بد رگاه تو بیایند در آنکه
از خوف عذاب ما نزلنا و ازیم عباد ما الرزان باشند نو سوره یوسف برایشان بخوان تا بابتد که
با وجود ازدن برادران مر یوسف را عاقبت چون شرمند و سر خجالت پیش افکند بیان ما یوسف
آمدند و با یوسف هر چه کرده بودند انجا بایشان از لغو کرد که انک ارحم الراحمین چون بندگان
کاهکاران بخانه تشریند امت استغفار پیش آید چنانکه حضرت یوسف از هر جنایات

مطلب اول

که در آن زمان کرم از کل معاصی بندگان در گذرد که قلیا عباد الذین اسروا علیهم
 لا تقنوا من رحمة الله و جبر قریب آنکه این قصه احوال چند طائفه مذکور است که هجر ایشان
 و خوبترین قصه هاقصه کابیت که عاقبت ایشان بخیر باشد مثلاً برادران جفا کردند آخر رحمت
 رسیدند و جناب یعقوب بمفارقت مبتلا شد آخر بمواصلت مشرف گشت و زلیخا فراق یوسف را
 کشید عاقبت بول صا محبوب رسید جناب یوسف رحمت مشقت چا و زندان کشید آخر العرید و
 و مملکت و پادشاه مصر پیوست چون سرانجام هر کس در این قصه مذکور شد بخیر انجامید ازین
 جهت با حسن القصص موسوم شد و جبر سیم آنکه قصه کبابیغیر آن دیگر در سوره ها متفرق مذکور
 است این قصه تماماً در یکسوره حزور است مثلاً قصه آدم در دوازده سوره مذکور است قصه نوح
 نیز در دوازده سوره قصه موسی در بیست و نه سوره قصه زکریا در سه سوره قصه سلیمان در سه
 سوره مقرر است اما قصه یوسف در هین سوره از اول تا آخر مذکور است پس احسنت و ازین
 جهت است **مطلب دهم** در بیان چهار ابتلا یعقوب است بفرق فرزند در بندش یوسف و در
 آن چند قولت **قول اول** مرویت از سید سجاده که فرمودند عادت یعقوب پیغمبرین بود که
 هر روز یک کوسفند بچ میگرد که او را خود و اهل و عیالش میخوردند و قدری تصدق میکردند
 پس یک شب جمعه فقیر غریب صائم الدهر در وقت افطار بد خانه یعقوب آمد و گان غریب نادانی ال
 یعقوب اطعمونی حتی افطر و انفق غریب بودند که ای ال یعقوب مرا طعام بدهی تا افطار کنم
 و هم شمع و اولم بصدق و اوله و ایشان شنیدند و سخن او را تصدیق نکردند پس انفق غریب از
 خانه یعقوب مابوس بر گردید و یاری که شب او را گرفته کربت و سکايت کرد از جوع خورید و این
 بیقراری نمود در حالت کرسکه و صبح کرد صائماً صابراً حامداً لله و بیقراری نمودند ال یعقوب با این
 حال آنکه از انطعام در نزد ایشان مانده بود پس باین جهت مبتلا کرد خدا تعالی یعقوب را بفرق یوسف و او را
 الیه آن استعد لبلاء و ارض بقضائ و اصبر للصائب و وحی نمود بآن که ای یعقوب مهیا
 باش بیلای من و راض شو بقضائ و صبر کن بر انصائب که بر تو وارد خواهد شد فرمود یوسف را

چهار ابتلا
 یعقوب

فله اللیله **قول ثان** آنکه جناب یعقوب وقت ازین گرفتار اسباطا ظاهر خوف از قیامت
 و در وقت وداع سفارش یوسف با یهود نمود و توقع مراقبت یوسف از غیر ملک جنف کرد در
 بعض آثار آمده که خداوند تعالی وحی کرد بیعقوب و فرمود اندری و فرقت بینا بین یوسف
 قال یارب فقال الله تبارک لا تأسخفت لذبت لرحمت عتی و نظرت ال غفله اخوته و لم
 تنظر ال رعایته له و اختارت ال عافیة له غیر آن بود که چون از نظر یعقوب غایب شدند
 بنای ادب از او نهادند حتی اینکه برادرش شمعون از کیسوان مبارکش گرفته بر زمین زنه و بر
 سینه اش نشست قصد قتلش نموده مرویت که یوسف در زیر پای شمعون **قول ثالث**
 آنکه تعبیه از باب سیر روایت کرده که حضرت ابراهیم خلیل بوقتی از شام بمصر تشریف آوردند
 و مدتی در آن شهر اقامت فرمودند عباد و زهاد و علماء مصر طوق رادت و بر برگردن خود تاباندند
 و زمانیکه خواست بشام مراجعت فرماید زهاد و عباد مصر بجهت مشایعت خلیل الرحمن ای میاد تا
 فرسخ بر آید و خا و خا شالط آمدند خلیل الرحمن سواره و در وقت وداع وانه طماع سخن ایشان از
 مرکب خرو و دنیا مداین امر ناپسندد نگاه الهی اتفاق افتاد خطاب عتاب باینرا و صدمه جلال بدو رسد
 که خاصاً حضرت را که در خلاصه ارادت تو کوشیدند خوار داشته و پنداشته که ما از توانه نام این را
 نمیکشیم دانسته باش که بنابر احترام ایشان که از مرکب فروید نیامد بیکان فرزند ترا دیدند بدلت و
 خواری بندگی و عبودیت مبتلا سازم و سالها در زندان او را بدارم و دیگر آنکه مرویت که یعقوب را
 گنیز داشت آن گنیز را فرزند بود پیش نام هر دایم یامین بود چون مادر این یامین و فاته که این
 گنیزها مورثیت و گنیز بدهد یعقوب فرمود و پیشتر از هر حخته تا کار گنیز مختص بشود بخدمت و
 تربیت این یامین ازین جهت قلب گنیز سوخت و در نگاه اله نمود عرض کرد الهاکما فرق بینک
 یعقوبی و بین ولد فرق بین و بین ولد یعقوب ال فرقا الولد کما البضعه با حایت مقرب
 شد و هاتمی و ازاد که اضطراب مکن یعقوب را سبب همین ترزا و ال بفرق اعتراف و کلام مبتلا
 خواهم نمود چنانکه تفصیل این بعد ازین خواهد آمد انتم **مطلب سیم** در بیان سبب

چهار ابتلا
 یعقوب

نزل سوره مبارکه يوسف و در آن چند قول اول آنکه جهودان حلقه مسلمانان زندگي
 احوال يوسف يعقوب در کتاب مذرجت اگر کتاب شما نیز آسمانست چو اوردان نیت پر خالق عالم
 بجهت شرافت جناب ختی مرتبت شفقت بر امت اخضر سوره يوسف نازل فرموده از رشته عقیدت
 ایشان بکمال کرمکشار قول ثانیه اینست که روزی جماعه از یهو نزد رسول ملک و در دامه عرض کردند
 که یا محمد دعوت نبوت میکنی و خاتم و ختم بی النبوة در انکشت فوت در میا و روحی از نزول وحی آید
 فَاَوْحَىٰ اِلَیْهِ مَا اَوْحَىٰ مَبْكُورٌ و طلسان مجد از جید عرش جید بدینچه در فتنه فکان قافوسین
 و ادله در میکنی در کتب ما مذکور است که یعقوب از وطن اصل خود که مقام ابا و اجداد او بود بصره نقل
 نموده لوی نبوت بر روس اهله اندیاز انتشار فرموده میخواهیم بدانیم که سبب انتقال و باعث آن
 احوال چه بود پس حضرت خیر البشر که خلیف منبر و حی و ارب کشور امر و نهی بود فرمودند انما انما بشر
 مشکوک تا بمن نفرمایند بگویم و بگویم که در آنجا جبرئیل نازل شده سوّم ذکره را و در
 قول ثالث آنست که در کتب عامه آورده اند که روزی حضرت رسول الثقلین امام حسن امام حسین را
 در دامان خویش نشاند بود که بر لب حسن بوسه داد و گاه از رواق امام حسین جبرئیل نازل شد که یا رسول
 الله ان الله یقرئک السلام و یقول یا حبیبی اتجهما بديتک خدایت سلام میرساند میفرماید که ای
 حبیب من یا ایشان از دست داری قال نعم اولادنا اکبانا فرموداری اولاد ما پاره حکما و نور بصرا
 پس عرض کرد یا رسول الله کدام از اینها را دوست تر میداری فرمود هر دو کار یک فصلند و هر دو موه
 از یک اصلند هر دو در از یک صدف و هر دو اختر از برج شرفند هر دو گوهر از یک درج و هر دو کوب از یک
 بر جند هر دو جگر کوشه رسول و هر دو قره العین بولند هر دو شبل اسد الله و هر دو سبط رسول الله
 جبرئیل است یا رسول الله یکبار هر یک از پادار آوردند و دیگر را بیتخ بر آن سر بردارند حضرت رسول از
 این خبر بهوش شد چون بهوش آمد فرمود ایفاطه جگر کوشکان تو و حریا و رحین را با غوش
 کشیده فرمود یا جبرئیل که میکشد فرزندان مرا عرض کرد امتان تو حسن را در میند و حسین را در کربلا
 باز از هوش رفت بعد از ساعتی که بهوش آمد فرمود ای برادر جبرئیل ای محبّه یوسفون و یوسفون شفا

ثم یقتلون اولادی عجا من امتی من یمن ایمان آورند و اولاد مرا میکشند و این معامله ان
 امتان من در غایت غریب عجیب است از جوامه قلت حسنا شفاعت جده يوم الحساب خور حسین را
 چو می اندر سو بگویند از مصطفی چگونه وفادار و گویند فلا والله لیس لهم شفیع و هم يوم القیمه
 العذاب مجذقم که نیت برای ایشان شفاعت کنند در روز قیامت معذب خواهند شد
 باری جناب رسول خدا در حیرت بود که یا امت چگونه جرئت بر جنا می کنند که جبرئیل عرض کرده
 و باز آمد سوره یوسف برای تسلط جناب ختی آید و در عرض کرد یا رسول الله قالان اولاد تو غیر
 زاده نیستند که کارانند بکر که پیغمبر را دکان با برادر خود چه کردند پدر پیر خود را بچه غمها مبتلا
 سلفند مؤلف حقیر گوید ایشعه جناب رسول در وقت شنیدن شهادت حسین غش میکرد
 نمیدانم در روز عاشورا در محرابی که بلا چگونه دید که لبها مبارکش از تشنگی خشکید بدن شرفش
 در خاک خون غلطیده بود اذی الشفاء الذی لا یلک من الظماء اقد الجسوا الناعما تقطع یغیر روح
 و جان من فدایان لبها خشکید که از شدت تشنگی بگوشده بود روح و جان من فدایان بدنها
 شریفه که از دم شمشیر ها کوفیان پاره پاره گردیده بود آه یا رسول الله کاش در صحرا کربلا میبود
 و میدید که حسین را چگونه ظلمها وارد کردند و علیک بغیر لوترا محمد لا تحت التناک
 بالحرء موع کران و دشوار بود بر تو یا رسول الله که بدین ناز پرور خود را در زیر دست و پاهای
 افکنده و بدش پایمال می نمایند و علیک بغیر لوترا بیت الراس ۲ عال التناک سنان جهرا
 برقع یغیر دشوار است بر تو که بدین سنان ابن اسیر که سر فرزند مظلوم تر ظاهر و آشکار بر سینه

فاما الحسن الاول
 ذکر کرد بنو الحسن و اولاد و کز بعضی از احوال و کز بعضی از احوال
 بسم الله الرحمن الرحیم یا رحیم
 محمد ک یا من جعل الدینا دار الذل والفناء والاخره مقام العز والبقاء و عم الشداک خلفه
 من السعداء والاشقیاء و خصص من بینهم بعزائهم الانبیاء والاولیاء بحبب استغلا

جبرئیل علیه السلام

اسْتَعْدَدُوا لَهُمُ النَّارَ فَكَرَّمُوا إِلَهُكُمْ بِالْحَقِّ وَاسْمِعُوا لِلْجَنَّةِ وَالْأَرْضِ عَلَيْهِمُ الصَّلَاةُ
 وَالْإِسْلَامُ إِلَى يَوْمِ الْخُرُوجِ مِنْكُمْ عَلَى سَبِيلِ الْمَنَاجِيهِ الْمَعِينِ الشَّهِيدِ الطَّيِّبِ الْمَذْبُوحِ مِنَ الْقَضَاءِ
 مَقْتَلِ الْأَخْطَاءِ مَسَاوِي الْعَامَةِ وَالْوَدَّاءِ حُرِّقُوا فِي الْحَبَاءِ شَدِيدِ الْعَنَاءِ عَظِيمِ الْبَلَاءِ قَلِيلِ الرِّغَاءِ
 قَتِيلِ الظُّلْمِ مَرْجُوعِ الْحَذَاءِ الْمَطْرُوحِ عَلَى الْقَضَاءِ الَّذِي بَكَتْ عَلَيْهِ أُمَّةٌ مِنَ الْأَرْضِ وَالسَّمَاءِ فِي كُلِّ
 صَبَاحٍ وَمَسَاءٍ يَتَذَكَّرُ الظَّالِمُ الظَّالِمِينَ بِالْظُلْمِ الَّذِي عَلَيْهِ السَّلَامُ بَعْضُ أَرْفَعَاتِ خَلْقِهِ شَرِيفَاتِ
 صَلَوَاتِ وَسَلَامِ مِنْ رَبِّهِمْ فِي حَقِّهِمْ وَوَلَدِ مَظْلُومِينَ أَوْسَطِ خُصُوصًا لِأَيِّ سَبْطٍ أَنْ بَرَكَا
 كَمَا مَنُوعٌ شَدِيدِ الْأَبْغَاءِ وَشَدِيدِ الْبُغْضِ بَيْنَهُ وَمَذْبُوحِ كَرِيمِ الْقَضَاءِ وَمَقْطُوعِ شَدِيدِ الْعَنَاءِ
 وَفَارَقِ كَرِيمِ الْعَامَةِ عَمَّا بَيْنَ الْأَوْسَرِ وَبَيْنَ الْبُغْضِ شَدِيدِ رَحْمَتِ مَشَقَّتِ أَوْ عَظِيمِ كَرِيمِ
 بَلَدِ مَصِيبَةِ الْمَظْلُومِ وَغَيْرِ قَلِيلٍ بَرَاءَتِ كُنْهٍ أَوْ وَكُشْتِ شَدِيدِ الْبَلَاءِ تَشْدِيدِ الْبَلَاءِ
 شَرِيفِ الْبَلَاءِ وَنَاخَتِ شَدِيدِ الْبَلَاءِ وَنَاخَتِ شَدِيدِ الْبَلَاءِ وَنَاخَتِ شَدِيدِ الْبَلَاءِ وَنَاخَتِ شَدِيدِ الْبَلَاءِ
 وَأَسْمَانِ الْبَلَاءِ وَشَامِ الْبَلَاءِ سَيِّدِ الْبَلَاءِ لَيْسَ أَمَّا لِكُلِّ قَاتِلٍ الْحَبِيبِ وَالْحَسَنِ
 الْقَصِيرِ فِي الشَّهْرِ الْعَظِيمِ عَلَى اللَّهِ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ السَّلَامُ عَلَى رَسُولِ الْبَلَاءِ الْكَرِيمِ مِنْ قِصَّةِ الْحَمَلِ
 يَعْقُوبَ وَأَصْحَابِ الْبَلَاءِ الْكَرِيمِ الْكَرِيمِ الْكَرِيمِ الْكَرِيمِ الْكَرِيمِ الْكَرِيمِ الْكَرِيمِ الْكَرِيمِ الْكَرِيمِ
 فِي رَفْعِ الْبَلَاءِ الْكَرِيمِ الْكَرِيمِ الْكَرِيمِ الْكَرِيمِ الْكَرِيمِ الْكَرِيمِ الْكَرِيمِ الْكَرِيمِ الْكَرِيمِ
 دِيكَرِ الْبَلَاءِ الْكَرِيمِ الْكَرِيمِ الْكَرِيمِ الْكَرِيمِ الْكَرِيمِ الْكَرِيمِ الْكَرِيمِ الْكَرِيمِ الْكَرِيمِ
 مَعَاجِزِ الْبَلَاءِ الْكَرِيمِ الْكَرِيمِ الْكَرِيمِ الْكَرِيمِ الْكَرِيمِ الْكَرِيمِ الْكَرِيمِ الْكَرِيمِ الْكَرِيمِ
 الْبَلَاءِ الْكَرِيمِ الْكَرِيمِ الْكَرِيمِ الْكَرِيمِ الْكَرِيمِ الْكَرِيمِ الْكَرِيمِ الْكَرِيمِ الْكَرِيمِ
 صَاحِبِ الْبَلَاءِ الْكَرِيمِ الْكَرِيمِ الْكَرِيمِ الْكَرِيمِ الْكَرِيمِ الْكَرِيمِ الْكَرِيمِ الْكَرِيمِ
 لَا يَأِي بَرِ الْبَلَاءِ الْكَرِيمِ الْكَرِيمِ الْكَرِيمِ الْكَرِيمِ الْكَرِيمِ الْكَرِيمِ الْكَرِيمِ الْكَرِيمِ
 رُشْدِ الْبَلَاءِ الْكَرِيمِ الْكَرِيمِ الْكَرِيمِ الْكَرِيمِ الْكَرِيمِ الْكَرِيمِ الْكَرِيمِ الْكَرِيمِ
 رُشْدِ الْبَلَاءِ الْكَرِيمِ الْكَرِيمِ الْكَرِيمِ الْكَرِيمِ الْكَرِيمِ الْكَرِيمِ الْكَرِيمِ الْكَرِيمِ
 رُشْدِ الْبَلَاءِ الْكَرِيمِ الْكَرِيمِ الْكَرِيمِ الْكَرِيمِ الْكَرِيمِ الْكَرِيمِ الْكَرِيمِ الْكَرِيمِ

محرر

حضرت علام الغيوب حواله نمود در آن وقت ندا رسید که یا یعقوب ترا و لاری در دم مادر رنقلو کرد
 دو نیک حسن جمال جمع اهل زمین و او متعلق است پس جناب یعقوب سرور و خوشحال شد مدت
 ماه و با نظاره یوسف داشت و کعبه لاچار میگوید که آن برزگوار در دم مادر نکم میکردیم چه مادر
 می شنید میگفت انا المصنوع و انا الصانع یوسف چه آنکه امام حیر در دم مادر بکلم میآمد و
 مادرش فاطمه می شنید مادر یوسف را شنیدن صد آن سرور خوشحال میشد اما فاطمه را
 از شنیدن صدای سرور خجسته و غمگین شده میکردیت بنکه در بعضی اوقات غش میکرد که
 میگفت انا المظلم انا المظلوم انا الشهدا تا آنکه وجود مبارک جناب یوسف روز زمین را نورانی نمود
 و از مادرش متولد شد در وقتی که جناب یعقوب در محراب عبادت بود که جبرئیل در رسید و بعد از
 تعذیب مبارکداری از جانب خداوند عالمان عرض کرد که نام این مولود را یوسف بگذارید یا یوسف
 بروایت دیگر جناب آدم در بهشت پنجه فرزند خود این اسم را گذاشته بود بعضی فرموده اند که عیسی است
 و بعضی گفته اند که عیسی است مشق است از اسف زیرا که آن برزگوار بسیار عمر شیرین خود را بر عمر
 اندوه و اسف میگذارد پس اجل مادر یوسف و ارباب چهره پیچیده بخدمت حضرت یعقوب و در یعقوب
 بعد از سرور و شاد دور کعت نماز شکرانه بجا آورد اما حضرت با شرف فرمود که جدم پیغمبر در شب معراج
 در رکعت نماز بجا آورد و در وقت تولد حسین هفت رکعت نماز کرد پس خداوند عالم اجازه فرمود که
 در هر شب روز هفده رکعت نماز را بکنند چنانکه کتاب عبود المخرجت میگوید که حضرت مریم جناب
 علی از آن راست خود وضع حمل نمود و فاطمه زهرا زینب و از آن چپ خود و وکیله و در هر یک
 ایشان گذاشت اما کسوها امام حسین را در صحرا میگردانید و خون لوده کردند سهل است سر مبارک
 او را برین زده کاه خور لعلین در تنور گذاشته و کاه در شام شوم از جبین مبارکش شک زده و
 کاه در مجلس بریند حیند بچوب خیزان ازین ازارش کردند چون صفت دخترا عبد المطلب نذر
 امام حسین را بخدمت جناب پیغمبر آورد و صفت میگوید که دیدم چنان مانند کسی که کبریا میباشند
 از دست من باغوش خود را نداخت شعله اگر چه جناب یعقوب یوسف را باغوش گرفته و مسرور و

محرر

خوشحال شده و از دو جانب سَف بوسه داد اما نظرش بر جنبان سول پسرش افاد مخزون و
 عمکن شد و حركات طفلانه آن در يكانه را مشاهده میکرد که هر يك حركات ان مضمن يكجا
 بود و بيك خطه اشاره بود چنانکه صاحب طوفان در اشعار خود اشاره فرموده مشنوه
 بطفله بكدل اقا صند و داشت بے در سر هوای نینوار داشت بخواب ارناله زارے کشید زمین
 کوفه را در خواب دید که کسی که آستین بر چشم تر داشت اسیر تها زیند نظر داشت شدی که
 راست کا عدد رستیزند میان خیمها غافل بریزند شد که خم کیغیر ایتها الناس شود قدم
 کان از قد عباس که کی خزند بنیاد کردی ز دامادی قاسم یاد کردی که خاطر اگر از کریمت
 علی اگر بخاطر نقش حیبت کشوری لب ز بهر خوردن شیر بکفتے جای اصغر خوردنیر بحسرت
 گاه لعل لب میکند که ای لب غافل از چوب نریک که افغان زداد بید و داشت غم بیمار زین
 العبادت چو آهی میکشد آهش اثر داشت تو کوئے از دل زینب خبر داشت جناب یعقوب گاه
 از حین پسرش یوسف بوسه داد گاه از چشمها و رویش بوسه میکرد اما جناب فاطمه زهره امینکیت
 که بریند پسرش پیر پیر بوردیده اش چگونه التفات خواهد کرد ناگاه چه دید که جناب سول خدا
 از حین حسین بوسه کرد و نه از چشمها و نه از رویش بوسه نمود بلکه دست دراز کرد و ز نخش را بلند
 نموده و لبها خورد و حلقوم شریفش گذاشت شرف بگریه نمود میفرمود چگونه میشود حال توان و فتکه
 همین حلقوم ترا به تیغ جفا می برند بیک ترکه فرج قبوسین آچاره و گاه با غلارده
 بری کلری کوزینون برسی غلارک دوشنده خاطرنه که بلا مقدمه سی هوای نوحه مایل
 و لورک زعفره سی کلری چون طوبونه قاسم را بدیداد سالاندا یادینر یاس اولماقین
 چکر دی داد کوزینه تا سانا فو که جمال پیغمبر بنا خالیه سولرک وای علی اکبر آنا سیه شیر خدا یه
 با خوب دوتا که هراس بو کردی قدیمی سولری و الا خا عباس حسن یوزینه با خارک دوشر
 وحشتدن باشین شاقه سالورک اودم خجالتدن کیدرک هوشه زین نالیدن دیا نورده
 بو خود بر قوئے با غلو کوروب او با نورک خیال غصنه ایسترک خوابن استون اسیرلر

ع

سیه باز که بر نفس یاستون ایدرک شهره اودم ناله ایله مالامال اسیر اولماق زینون ایدرک
 کوردک فاطره چون چوخ اوجالد و رافغانین سالارک اغرنه زحمت الیلر یستاین سوک کوردنقد
 ارتورک ناله سینه ایدرک کاشیکه سرشار کوزیاله سینه دوشرک خاطرنه شیر خوار علی اصغر که
 سوزینه احرقان او طفل خسته جگر شیعه در وقت تولد جناب یوسف جبرئیل بعد از زینت و
 مبارکادی جناب یعقوب عرض کرد که اودا یوسف نام گذار فرقه عینت یا ابا یوسف اما جناب رسول
 خدا عرض کرد بار سول الله خداوند عالم میفرماید که من نام این طفل را حسین گذاشته ام مطابق اسم شیر
 و شما هم نام این را حسین بگذارید اما جناب فاطمه زهره تا اسم حسین شنید چشمهای مبارک او با اشک پر
 شد و قلبش شریفش مضطرب گردید کانه فرمود ترکیب حسین آیدن دیمون کو کلون بلاسه
 کلور که هر یانا با خرام و احسین صد کلور حسین آیدن دیمون ایتیمون غمی مزید ایشتم سون بو
 آدی شما ناکار ویزید مجلس ناله در واقع دیدن جناب سَف و اظهار کردن او بیدر یعقوب
 وضع کردن جناب از نقل نمودن خواب خود به برادران و خبر ارشدن ایشان از خواب دیدن جناب
 آمدن ایشان بخد مت پیر برید کوار بجهت بردن او را بصر و قبول نکردن یعقوب و آمدن ایشان نزد
 یوسف و آوردن او را بخد مت پد و التماس انده و بانهایت ابرام و اصرار و وداع یعقوب که بزوداع
 یعقوب که بلایا یوسف خود علی اکبر قال الله تبارک و تعالی کابیر الکرم و قرآنیه العظیم اذ قال یوسف
 کابیر ایت رایت احد عشر کوبکا والشمس والقمرا یتیمم لے ساجیدن در تفسیر نوشته اند که حضرت
 یعقوب دوازده پسر داشت یوسف از همه انهاد و ستراشتی و نظر تربیت در حال او گذاشته زیرا که
 جلیده جلال راسته و هم پیر ایدرکال پیراسته صورت حال او از کمال مغنی خبر میداد و کمال معیش در
 این صورت جلوه میکرد برادران از ان جهة رنگار حسد برایش دل نشسته بود و رقم رشک و عجز
 بر لوح سیند ایشان نقش بسته چنانچه در تفسیر خلاصه الاخبار و سایر کتب آثار مریت
 در صحن خانه یعقوب دیده بود که وقتیکه فرزند از یعقوب متولد میشد از ان درخت شا
 بیرون آمد و چون انشاخ بزرگ میشد مجد کال میرسیک یعقوب انرا قطع میکرد و از ترا

مجلس ناله
 در واقع
 دیدن جناب
 یوسف

ان پس عتقا ساخته و بدستش داد و بر آنکه رسم اینها چنین بود و هیچ پیغمبر و پیغمبر زاده در عصا نبوده اند
 و سنت همه اینها بوده است اما چون یوسف متولد شد از آن درخت شاخ ظاهر نشد و چون بهفت ساله
 رسید به آن عرض کرد که ای پدر بزرگوار بزرگوارم عصا داده من نیز از شما عصا میخواهم در آنوقت
 یعقوب متوجه درگاه الهی شد و دعا کرد باین لفظ اَسْأَلُكَ يَا رَبِّ اَنْ تُعْطِيَ يُوْسُفَ قَصِيْدًا مِّنْ اَجْرِ نَبِيِّكَ
بِرِّ عَلٰى جَمِيعِ الْاَوْفِيَّةِ که ناگاه جبرئیل بامر حضرت رب جلیل نازل شد و عصا از بهشت آورد که این خوب از
 زین جلد سبز بود و بر آن عصا نوشته بود بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ که بشیر الصدیق بارض الغریبه پس یعقوب آن عصا
 یوسف را داد تا به یوسف و خوابید که آن عصا بر زمین زده و برادران نیز عصاها خود را بر زمین زدند
 و آن فوراً عصا یوسف سبز شد و درخت نوری که شد بمرتب که شاخ و برگش بر آسمان رسید و شاخها
 و برگها ناره و سبزه شکوفه الوان رنگین و میوهها گوناگون شیرین بیرون آورد و مرغان خوش الحان خوش
 آواز و بلبلان نغمه پرداز بنوا و ترنم درآمدند و اندرخت چند انوارانی بود که از مشرق تا مغرب منور گشته
 بود و از هر کوزه میوه پیدا آمد و بر سر برادرانش می ریخت و ایشان از این میوه ها تناول می نمودند و بر اسب
 می کردند اما عصاها برادرانش را خود بماند مانده بود که ناگاه باد وزید و عصاها برادران را از زمین برداشت
 بدین انداخت و عصا جناب یوسف بجا خود می ماند چون جناب یوسف این خواب را نزد برادران بیان کرد
 حضرت یعقوب باین اندوهناک گشت زیرا که میدانست برادران یوسف تعبیر خواب میدادند اما در آن
 فرط حیرت و غم یوسف برسانند در آنوقت حضرت یوسف هفتاد بود و چون مترجم لساگند
 یوسف بدوازده ساله رسید شب جمعه که شب قدر بود خوابید چون از خواب بیدار شد کوزه مبارکش سرخ
 شده بود و زره بر اندامش شریفتر افتاده بود همینکه حضرت یعقوب این حالت از یوسف مشاهده کرد او را
 تنگ باغوش کشیده و ارجاع و ایستادند و یوسف عرض کرد يَا اَبَتِي اِنِّي رَأَيْتُ اَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا
وَالْقَمَرَ رَاَيْتُهُمْ اِيَّيَّيْ سَاجِدِيْنَ ای پدر بدست من در خواب دیدم یازده ستاره و اقمار ماه که از آسمان
 فرود آمدند و دیدم آنها را که بمن سجده کردند جناب یعقوب از شنیدن این زار زار گریه کرد زیرا که
 از خواب بوی فراق بشامش رسید و فرمود يَا بُنَيَّ لَا تَقْصُصْ رُؤْيَاكَ عَلٰى اَخَوَتِكَ فَيَكِيدُوْا

لک

لک گید ای نور دیده خواب خود را با برادران اظهار مکن که مباد امکر و حیل کنند از تو چون
 جناب یوسف سخن پدر را استماع نمود کلک کونه مبارکش تغییر کرد و خاطر شریفش طبع لطیفش ملول
 شد و وحشت عظیمی از برادرانش در دل مبارکش پیدا کرد و دید که برادران او مبارزان بودند مرد
 افکن و مردانه بودند درشت طبع خشم شکن و چون حضرت یعقوب تارخوف و بیم یوسف مشاهده فرمود
 او را در بر کشید و تعبیر خواب را برایش بیان نمود و بشارتها با و داد و مشی پیغمبر و پادشاهان و در آن
 وقت که یعقوب و یوسف با یکدیگر صحبت میداشتند مادرش همچون در پس در ایستاده بود و مکالمات ایشان
 و خواب دیدن یوسف را شنیده دل نگاه داشت تا شبانگاه که فرزندانش از صحرای باز گشتند بایشان نقل
 کرد که یوسف چنین خوابیده و یکش چنین تعبیر کرد التَّعْبُكُمُ وَالْاَجْرُ لَكُمْ پس برادران از استماع
 این سخنان تشجرت در دل ایشان افتاده و بامر محمد کانون سینه شان مشعل شده عداوت و
 کینه یوسف را در مزاج خاطر خودشان کاشتند از کثرت رشک حد چاره ندیدند بجز اینکه در میان یوسف
 و یعقوب جدله افکند بعضی گفت اقلوا یوسف و اطرحوه ارضاً یخل لکم وجهاً یسکر بکشد
 یوسف را بپندارند و او را در زمینی که از آبادی دور باشد تا محض شود بخت بد بدو گشاید چون او را
 ندیدند بغیر از شما التفات نمیکند و دیگر محبت پدری بباها زیاد کرد و قال قائل منهم لا تقتلوا
 یوسف والقوه فی عیاب الحب لیتقطر بعض السیارة ان کنتم فاعلیس و یکی از برادران که یهو
 نام داشت در عقل و دانش از دیگران افزون بود گفت بایشان که نکشید او را که قتل بیگانهان
 باعث خذلان و عصیان عظیم پایان دارد و او را در قعر چاه بیفکنید بلکه بعضی مشران و راه
 گذران او را با جیره دیگر بربند و شما هم خون ناحق نگرید باشید پس همه برادران بر این متفق شدند
 و قرار برین گذاشتند که یوسف را از خدمت پدر محروم و محجور سازند بدینست که مرا بقتل رسانند
 تنگ گذاشتند از غیرت نام و تنگ میان را بدستند بر قصدان نکردند اندیشه زاهدان رفاه
 مضرت شیعیان محبت یعقوب یوسف باعث بر این شد که برادران او را بر چاه افکندند و
 محبت حضرت رسول است و شهداء باعث بر این شد که او را با برادران و اصحاب صحابی که ملا بر دید

مجلس نهم

و در آن زمین بنا حاکم شدند اما شیعه یوسف را برادر مثل یهود داشت که برادر از ازل یوسف
 جماعت میکرد اما حسین را در حجر کربلا میخیزد و یاورکند داشت مگر خنجر چا و نیزه اعدا نکرده و بیشتر
 معاندین مخالفین نظم بودند و حجت مصطفی چون بیشتر یوسف را فرزند در خطر یوسف
 زاینیان غش بسیار بود در غم کرکان مردم خوار بود خلاصه پسران یعقوب بعد از یهود
 مقدمه خدمت پدر آمده عرض کردند نظم اگر باشد اجازت قصه داریم که در روز در
 حجر گذاریم بدوران یوسف آن بر کینه بیابان و صحرای ندیده درون خانه مانده روزی
 شب فَارْسِلَهُ غَدًا يَرْتَعْ وَيَلْعَبْ ای پدر بزرگوار فصل بهار رسیده و وقت خرمی روزگار و بیابان
 و صحرای سبزه زار گشته چه میشود که یوسف را با ما بصحرای سستی تار و کبیر و تفج و تماشا مشغول کرد
فَارْسِلَهُ مَعًا غَدًا يَرْتَعْ وَيَلْعَبْ بجواب یعقوب قبول نکرد و فرمود ای نوریده ها من عیش به این
 دیدار کلین و یوسف را راضی نباشید که شما تماشا کل کل را بر روی من بخار بفران کفران باشم بفرار
 یوسف تاب طاقت ندارد چون برادران یوسف از جواب یعقوب مایوس شدند بخدمت یوسف آمده
 بنای مهربانی گذاشته و بانواع بازیها تماشا سبزه و صحرای مایل نمودند پس جواب یوسف بپایان
 با برادران بخت پدر بزرگوار آمده عرض کرد بایات بیت زین تنکای خاطر میباید بصحرای میکشد
 کربستان باد صبا خوش میاید بیخاکل حریفان در به عیش خندان من اندر کج غم چون درد
 مندان جواب یعقوب از سخنان یوسف متفکر و محزون شده و فرمود لَا خَيْرَ فِي اللَّعِبِ نوریده خیر
 نیست باز یکرین مرا محزون مکن برفتن خورد و بفراغ خود مبتلا مکن جواب یوسف پید التماس نمود و
 اجازه و رخصت میخواست هر چه اصرار میکرد یعقوب راضی نمیشد یوسف تار و کز از نظرش غائب شده
 به تماشا سبزه زار برود اما شیعه پس چگونه راضی شد یعقوب کربلا سید الشهداء که یوسف عید
 المثل خورد علی اکبر را بدو کجند هر کفار و خوار میفرستد وَهُوَ يَلْعَبُ از کجا که از دامن پدرش
 گرفته بود و محزون و الحاح و التماس می نمود که بسیر کلستان تیر و پیکان و شمشیر و سنان کوفت الشریف
 ببر و بفرستد یا بنی فانه لا طاقت له ان اريك مَقُولًا پس فرمود ای پسر بدرستی که طاقت من ندارد

کتاب نجات
علامه آیت

که ترا شهید مقتول ببینم بروایتی فرمود یا ولد یا قرة عیبر و یا من ذواتی یا منی یا منی یا منی الموت
 ای پسر من وای روشنی چشم من وای میوه دل من یا پیا خود بجانب مرا میخیزد بجانب علی اکبر عرض کرد
 و گفت لا اشته وانت خیر و جید چگونه میروم بجانب مرا و حال آنکه تو یکس تنها مانده و کینه
 که آمدند ناید پس امام مظلوم این سخن را از پسر خود شنید گریست بحسرت تمام بر روی خود نظر کرد
 و فرمود نوریده از رویا می در چشم ماند خدارو این سعدا سیه نماید نظم ای پسر میخواستم کز لطف
 دل شادت کنم شهر بخار اچرا غان کرده دما دت کنم مادر من خیر النساء آید به بزم شادیت مصطفی
 آرد رخت خلعت دما دت ام لیل حمله عیش ترا زیور کند عجمت زینب تماشا علی اکبر کند بر روی
 بحر المصائب حضرت فرمود نوریده چون روزگار غدار از رویا میخیزد کذاشت باری این آرزو در
 نماند امیر و اما انظر الیک در پیش من برفا بیار از عمر بقیت تماشا کنم وَيَجْهِيَ عَلَيَّ وَالْخَيْرُ عَلَيَّ
الْقَفَا تسبیح دموع العین منه بصفحه پس جواب علی اکبر در پیش پدر میرفت سید الشهداء بحسرت بعضی
 آن نگاه میکرد و اشکهای چشم خود را بر روی مبارکش جاری میساخت و زبان طایف فرمود عَلَيَّ يَا عَلِيُّ بْنَ
الْكَافِرِ تَرْكَنِي و نادرست از الحجاب محو لا خیر ای نوریده مرا در میان دشمنان گذاشته و خورده
 بجانب وستان و احباب شافقی بُنِيَ اِذَا لَا قِيَّتَ جَدُّهُ قُلُّ لَهْ یا جدنا صرنا قاتل الرعبه ای
 پسر مهربان و قتی که بخدم ملاقات کنی عرض کن که ایجد بزرگوار رحمت تو احترام ترا نگاه داشتند
 و ما را بقتل آوردند خلاصه چون یعقوب میل یوسف خود را به تماشای سیر صحرای و کلا دیدن بکتن
 قلب او رفته نشد بپای استاد طننه که از بهشت بجهت ابراهیم آورده بودند که سر ابراهیم را در توان قطع
 نماید حاضر کرد و یوسف را در انطت نشاند بید نازیش شسته شود و یکسوهاش را شانه کرده و
 پیراهن خرق ابراهیم را بقوله جامه صوفی بپوشید بر سرش پوشانید عصا حضرت یحیی را که جبرئیل از بهشت
 آورده بود بدست مبارک او داده و سر مدبجشم شعله اش کشیده فرمود بروید خارج شهر در زیر
 شجره الوداع توقف نمایند تا من بنزد شما بیایم اما یعقوب کربلا امام حسین و قتی که یوسف خود جواب
 علی اکبر را به تماشا کلستان میدان سیر کلش تیر و سنان مایل دید باز و نگاه مبارک بکرین شریف

مجلس نهم

کتاب

کتاب

علی اکبر افکند که دست کشیدند و فداوی با علی صورتی را اختار یا زینب باقی با تو ب چنانکه میرا
 مرحوم در اشعار خود اشاره فرموده اند **فرد چاغری بینی اولدم امام دین پرورد کلای حاجی که کید**
 نوجوان علی اکبر کور لباس سرپا بوسه زینت ایدم بونه روانه بزم رسول و جدا ایدم در آنوقت
 زینب خاتون بوقه نزد حضرت آورد و چون مظلوم آن بوقه را کشود نظر شریفش بجمامه پیغمبر افتاد
 آه سوزناک از دل در دناک کشیده گویا عرض کرد ای جد بزرگوار یا از حال پر ملال حسنت خبر داره
 یا نه آه آمیدم چگونگی تاب کرد امام حسین آنوقتی که عامه جد بزرگوارش بر سر علی اکبر نهاد و دو
 الفقار حیدر کرد بر کمر شریفش بست و سپر خرمسید الشهدا را بر دوشش افکند و مانند لاجاباغوش
 کشیده نور دیده خور میسوسید میسوسید و زینب خاتون بمضمون اینمقال مترنم بود جوهری دروداع
 جسم جان کردارن جام مشکل است دادن جان سهل باشد مگر جانان مشکل است زندگانه کمر را
 بعد از تو یکدم بیشتریت زندگانه بپتوای سر و خرامان مشکل است در حرکت دیگرانرا که دم بصیر
 ای سپرد تو با الله هم ز در مان مشکل است که تو کردی کشته لبی مادرت زار و خراب چه کبوی
 علی اکبر پریشان مشکل است در آنوقت بحال شاهزاده شیرین گفتار در جواب پدر بزرگوار بمضمون
 این اشعار گویا شد **بیک آه آنگاه دادن بیای چون تو جانان مشکل است که تو در بالین نباشی**
 دادن جام مشکل است تشنه لب سهل است بخون خفتن آقا محراب ناله زنها یکس آه طفلان
 مشکل است پس حضرت رو بزینب خاتون نموده فرمود ای خواهر مهربان در کربلا کفن ای بلاکش
 مضطر برای خلعت داماد علی اکبر و کفن آوردن زینب خاتون پوشیدن حضرت قامت علی اکبر
 ناله کردن اهل بیت و ام لیه بروایت محرم المصاب جانب زینب عرض کرد ای برادر بیا و نظرم
 بکام دل مخندم به بزم شادی اکبر چنان بینم کفن داخلت داماد اکبر فدا می بخت بر کردیده
 بی حاصل کردم برادر جان چه دلدار بفریادت کردم برادر جان کدام مادر و کدام خواهر را
 میگو که چنین جوان را کفن پوش بیند چنانچه آخوند ملا باقر مرحوم خود در اشعار اشاره نموده
 ترکش بگویند بوعصده لیه قرار می الما علی اکبر بنون بوینا کفن سالما ال آخر

۸۰

۸۱

لا لغنة الله على القوم الظالمين **مجلس الثالث** دروداع جناب یعقوب با یوسف خود
 در خارج شهر که خان در زیر شجره الوداع ووداع نمود سید الشهدا علی اکبر خود را در وقت رفتن میداد و غش
 کردن حضرت در وقت غائب شدن او از نظر خاتون و غش کردن جناب بروایت زینب خاتون دلکاب در
 وقت رفتن علی اکبر میداد و در بیدار سفر خواهر را برود یعقوب در اول ایشان دنیا خواهر جناب
 یوسف در وقت سکینه خواهر جناب علی اکبر سیم زینب خواهر امام حسین **اعوذ بالله من الشیطان**
الرحیم بسم الله الرحمن الرحیم قال الله تبارک و تعالی کما یرحمکم و یفرقنا فی العظیم لعلکم توفون
و اخوته ایات السائلین بمحقق که آمد قصه یوسف حکایت برادران و نشانها قدرت یاد دلیل
 قدرت پرستندگان ازین و از جمله برادران یوسف یک بنیامین بود و در نظر ایشان برادران علی
 و شش نفر دیگر علامه بودند ایشان از دو مادر نیز بوجود آمد بودند یوسف در حسن جمال صورت
 و سبزه از همه بیشتر بود و در تقبیر از همه بقل است که فرط محبت جناب یعقوب بکسب یوسف بر
 وجهی بود که بکیاست نمیکداشت از نزد وی غائب شود شب روز او را نزد خود نگهداشته و یوسف
 بدو از ده ساله رسید شب جمعه کار پدید خوابیده بودید که آفتاب ماه و یازده ستاره از آسمان
 فرود آمدند و او را سجده کردند یوسف از دهشتان بیدار شد بید تقیر بر کرد حضرت فرمود ای
 نور دیده این خواب را برادران خود مگو که حیل کند بر تو حیل کردند بسبب سوسه شیطان **ان الشیطان**
للانسان عدو مبین بدستیکه شیطان از برای انسان دشمن آشکار است القصه چون یوسف
 خواب مذکور پدید مهربان ذکر نمود بعضی از زنان برادران او شنیدند وقت نماز شام که برادران
 بخانه آمدند صوت حال را اظهار کردند پس عروق حیل کردن سینه ایشان بحرکت آمدند
 دفع یوسف مشغول شدند تا اینکه بانهایت برام و اصرار جناب یعقوب راضی کردند که یوسف را
 بماتقاصح و بیابان و سیر کل و گلستان بردند بر فرمود تا سرتن او را بستند و بر نقش شانه
 زدند و بعد از زینت و آرایش تمام او را برادران سپرده و در آنوقت زبان قضا این نندار
 بکوش جهانیان میرساند که آرایش برای شب جمال مایه روز و فراق است آرایش چه

مجلس الثالث

کار

جلد اول

کاراید خلاصه جانا بقوت فرمود در بیرون دروازه در زیر تخته الوداع توقف نمایند و آن درختی بود
که هر که بسفر رفتی و ستان بخان او و برادران او را و با او نماند و بماند
رفتند پس آن بفرمان پد خودشان در شهر بیرون رفتند و در زیر درخت قرار گرفتند یعقوب با جامه و
عمامه پشیم عیصا بدست گرفته و دیگر دروازه نهاد چون هرگز رسم نبود که یعقوب مشایعت فرزند را نماید که
انصورت را مشاهده مینمود تعجب میکرد و از سحر و حقیقت احوال خبردار نبود چون نظر یعقوب بفرزند
افتاد همه از جای خود بر جسته پای پدر را بوسیدند و جناب یعقوب بهیچ یک از آنها نکره یوسف را
با غوش کشیده رو برویش نهاده فرمود ای فرزندان مرا معذرت دارید که ازین پس بی جدی جلد نام
میشوم و از دیدن پدر نمیشوم انتم بنیم الرخص الزهر قد رو حدیثا ثابت من شد المسالك
ثم قال يا يوسف يا قرة عيني لو كان لي قوة اخذتك في عنقي لكان لي عليل ضعيف يحف فرود
ای فرزندان جند ای آرام دل مستمدا اگر توانستی ترا بر گردن گرفته میرسد اما چکم ضعیف و خفیم
هیهات هیهات لم يتبق في الصحراء والبراد و لم يبق في انتظار زنهان زنهان قاشب در
صحرانای و قلب مرا با انتظار و فراق خود بسوزاند او یوسف اللیل لا حرق قلبی في نار بعدك انور
دیده اگر مشایع صحرای و بر من نیاید هرگز در آتش فراق قلب مرا میسوزاند در آنوقت یوسف گفت
خمش تا پشت بکا بدردا یوسف بزرگوارش سرباز و او را بسینه خود چسبید و از پشت او را بپوشید
و فرمود ای قرة العین زمانه در کار مرا قرار گیر که کسی نداند که عاقبتا چگونه خواهد شد و فرما بر
سرمه خواهد آمد چه نوشته اند فرمود ای یوسف ترا چهار وصیت دارم بشنود و در خاطر نگا
دارا قول آنکه لا تشك الله بكل حال خدا را بهیچ حال فراموش مکن و در هر حال که باشی که
آفرید کار از زبان و دل خود دور مدار که هیچ همتی در سیر و هم زبان در خبر برادر تو که بر تو کار
نیت در قیما آنکه اگر بلاهت متلاشویاری و استعانت از فضل خدا جو که هر که سر شرم
تدبیر از دست بدهد اگر چه در جلالتین او ترند زود از یاد بر آید سیم آنکه اینکلمات
بسیار بگویند الله و نعم الوکیل که چون جدت با همی خلیل را در آتش انداختن این کلمات

گفت

جلد اول

گفت ضریاتش از و من دفع گردید چهارم آنکه لا تنیانی فانی لا تنیالی ای پسر مرا فراموش مکن
که من ترا فراموش نمیکم قسم مع یعقوب با وفا کانه يقول الفراق الفراق الوداع الوداع یا یعقوب فیلی
آباه و صبره و القدر الرجوع منه خلاصه جناب یوسف و نسا اولاد یعقوب پسر بزرگوار تیرا داده و
صبر نموده التماس کردند که بخانه رجوع نمایند چون خواستند بروند پس فرمود ای فرزندان من لا کفر
آهسته آهسته بروید از نظر من روده غائب نشوید ایشان شروع کردند برفتن اما جناب یعقوب با حیرت تمام
بعقب ایشان میگریست میگفت چون از نظرش غائب شدند انقدر و السفا علی یوسف گفت غش کرده است
افتاد و حال آنکه با برادرانش بسیر کلبستان و تماشا کل و بهان میفرستاد و از هر جوان یوسف کن
بدد قصه دارم بخاطر صبر قصه که شرح ان اشیایان میرود از بدیه ام خون جگر جلد و ضعف
الحال فرزندان خلیل سربسرا حوال فرزند پس الشهنشاه که اندک بدلا با پسر آمد فرزند بس خطر آگاه
ایشان آل محمد بس یعقوب گردید امام حسین در حال بود که یوسف خور زینت داده بدست مبارک گفت
پوش نموده بمیان صندل دشمن خو خوار و مقابل شمشیر و نیزه سنان کرده کنار میفرستاد و بعضی کتب مصلحت
انجانی بدخاتون روایت کرده اند که چون جدم رسول خدا از دنیا رفت و بود برادرم حسین گریه بسیار کرد اما
صبر نمیکشید در ماتم مادر نیز بهین طرز بسیار گریه اما صبر نمیکشید روز وفات پسر بزرگوار کرد بسیار
و دیگر صبر نمیکشید روز شهادت برادر عقده دل عیال میبرد و بگریه گذرد اما وفات از دنیا نکشید و کذا
در روز عاشورا بر سر کشته ها بگریه میزدند تا فلک فرو ریخت اگر بپایند برز کانه القبر ثم وقف بین
المسطاط والحسیر پس علی اگر عازم میدان شده در حالتیکه گویا ماه بود از خیمه طلوع کرد و ایستاد
میان خیمها و لشکر گانه برید الکلام مع ائمه گویا میفرستاد سخن پسر بزرگوارش بگوید لکن بمنع الحیا
فخرج الحسین وهو یبکی و لکن جیاما منع میبند و خالت میبند پس امام ایضا از در پیر شاهد نمود
از خیمه بیرون شدند حالیکه گریه میکرد و چون بنزد علی اگر رسیدند نهایت شرم و ادب از دست پدید
آهسته جزو گفت که دیگری نشیند فصاح الامام صبحه و محبه علیه پس امام حسین صبر نمیکشید غش
که جناب بنت سربسرا بهمراش میبرد و شده سربسرا در او سینه نهاد و بارویش گرفته تا حال آمدن

گفت

کرد برادر ترا چه شد فرمود ای خواهر مهربان پسر علی اکبر سخنی گفت که مرا کباب کرد گفت باید مادرم ام لیلیا
 در میان اهلیت غریب است عجب ایم هر ذیبت پیغمبر الی اظهارند سفارش آن پیاده را با ایشان بفرما خلاصه
 از یکدیگر جدا گشتند چون با حیرت و زاری **نظم** فلک کفنا که یعقوب است بوسف عقل گفت
 بد در کشی که گمان بیصبر بصداری پسر در چنگ کرد بند در کرم باران پسر و سوسن جان چون
 باد نوزد پند گریان بدشت که بلا چون ابر آری در جوار الا نوار از امام بیمار منقولست که چون غیاب علی
 اکبر روانه طرف میدان کرد بدیدم اشک حیرت از دیدن مبارک چاک و دستها بطرف آسمان گرفته عرض کرد
 خداوند شاهد باش بر این قوم که میرد بسوا ایشان جوانیکه شبیهترین خلق بود بر پیغمبر نور در صورت و سیرت
 و کتار و هر وقت که ما مشتاق میشدیم بر پیغمبر نور بر جمال و تماشای میکردیم و صلوات بخند مینویسد که بر این
 میفرمود **نظم** خدا بسویم واقعی که جانم رفت ز جان عزیز ترم اگر جانم رفت اگر عزیز تر از جان بود
 علی اکبر عزیز تر نبود ز امتان پیغمبر برای عند کاهان شیعه بدیدم رضاشدم که بخون دست و پا
 زدن پسر و در کتاب انوار الشهاده از حمید بن مسلم منقولست که میگوید بدیدم که آنحضرت از شدت محبت
 و مصیبت که میشدند گاه بر میخیزد و سر مبارک با سما بلند کرده و گفت خدا یا شاهد باش که علی اکبر
 فدای امت نمودم **نظم** اندم شدین باقامت خم دنباله رفت اکبر چو نه میگفت باه و
 فاله هر دم گریان و نالان بهر نما رفتی تو جو تیر من بام در قبضه دهر چون کمان در کتاب
 خفیه الحیثینه مسطور است که حضرت امام زین العابدین روایت میکند که هر چند قدم که در و میشد
 امام حسین علی اکبر را ندانم کرد که ای نور دیده کامل نما که از رفتن تو پشت حین میشکند آورده اند که
 بوسف خواهری بود دنیا نام داشت که برادران رفتند خواب بودند و واقعه دید که دمک بوسف را از
 کار پدید بودند از بیم این واقعه از خواب برخاسته پرسید که یوسف کجا است گفتند با برادران بصره رفته
 گفت بدیدم او را رخصت داد گفتند آری گفت بس بدیدم یعقوب کجا است گفتند برای وداع پسر خود رفته
 پس بتجیل تمام چادر شب بسر افکنده پای پیاده رو بدروازه کفان نهاد نوشته اند که باضطراب تمام
 چنان میدید که چند دفعه بر روی در افتاد دست پایش عجز و ح کزید تا بر درخت شجره الوداع رسید

کت

دید که پدرش هنوز با پسرش در سخن است بر او نیا رفت غول هستند پس خود را بپاهای بوسف انداخته عرض کرد
 بیا این سهر را ترک کن یا مرا کنیز حیا کن با خود بیا به منزل که برف و آسایش نماند من خا و خاشاک از زمین را
 بثرکان خود بروم و هر وقت بطعام میل داشته باشی بدست همه جمع کرده در دست تمام ای برادر مهربان بیا
 من رحم کن و بفرق خود گرفتار منما بوسف اسفان خواهر بگریه در آرد زار زار بگریست هر چند بر و تنه میداد
 ساکت نمیشد جناب یعقوب ربک طرف میکرد دنیا در گوشه مینالید ناله ها اسمانها را گشاده بودند
 حور بان جهان و فرشتگان آسمان جمله که بچوشت فغان آمد در مقام تعجب با حوال ایشان میکردند
 ناله میآیدم یاران بگوش کن یکباره برده عقل و هوش خواهر بگریه آمد بیاد گوید بنال برادر و گشتاد
 چون علی اکبر بدشت کرد بلا رو میدان کرد با کرب بلا خواهر از بنال آن کلکون سوار مویشیان کرد
 دید اشکبار همچنان نالید در انکار زار و خست و طردید و در نالید زار صاحب کتاب خفیه الذکرین
 مینویسد زمانیکه علی اکبر و لاکر مکل و مسلح بر اسب عقاب سوار شده عازم میدان کارزار گردیدند آنوقت
 سیکینه خاتون از رفتن برادر خبردار شده اختیار از خیمه بیرون روید و بجانب علی اکبر نهاد تا رسید که
 بر کباب برادر نهاده عرض کرد ای برادر مهربان بگریه فرمود ای خواهرم پرور میرم از برایت آب بیا و دم که ترا
 و سایر اطفال را با بیخالت میتوانم ببینم آه از سینه پرید بگشتن عرض کرد برادر عجم عباس هم رفت از بیم
 آب بیاورد دستها شیر نقش را قطع کردند و خورشید شمع نورند بسور نشسته بی راضی برادر جان بگریه اینکه
 نگریدی ندیده ام پنهان ای برادر مهربان دست از تو بر ندارم و راضی که از تشنگی بمیرم تو از من جدا نشو
 این چگونه میشود که من زنده باشم تو میدان رو بجناب علی اکبر فریاد می کردی که دل عالم و عالم از سو زیند فرمود
 ای خواهر پس این چگونه میشود که من زنده باشم و پدرم بیار و من کار تمام و فرمود که ای خواهر راضی هستم
 که هزار مرتبه مرا شمشیر بیدار ما پدید بزرگوار خود را بیکس و نهان بستم و مثل تو خواهر مهربان ترا نشنید و سوز
 و اهلیت و سلاطه گریان و نالان در بیخالت مشاهده تمام صاحب لائل الشهاده مینویسد که در آن
 وقت مظلوم کرد برادر بر این خیمه ایستاده بمکالمات برادر و خواهر گوش میداد و هر دم بسکینه اشاره میکرد
 که ای انقی لا تر حسیه ای دختر من مرخص کن برادر خود را و مگذار او را که بمیدان برود و خفا میکند

کت

۴۱
الحمد لله
والمصطفی
وآله
وعلیهم
السلام

گرفته بود از من طاهر و بیگفت که نمیکردم بروی تو گیسو کتورم الهی من وصالندن که
لیل ایولا بولمن کلون وصالندن جانب طاهر که شیرین زبان بود بیکسرت که داده روانه بلند کردید
عولف کوید سرفه خواهر بعب برادر رفته و داع و زانو باز کردند و نفر را شنید که دنیا و سکنه بودند
امان از داع خواهری که مصیبت او عالم و عالمی از کاتب چشمها میسوزانید و ایوان کدام خواهر بود
مصیبت کش امام حسین زینب خانم بوا ماه ایمن و دوستان جابو سیف به شاکل کش میفت خواهر
بمعارفت و تاب آورده غش میکرد پس چگونه تاب کرد زینب غم پرور که هر برادرانش را کشته بودند و در
پس جانش شهید کرده بودند و نه بود در انصر امکنتر هاست الله هدا که میدانست او را نیز خواهند کشت بمقام
شمسرها و نیزه ها اهل کوفه و شام میفت اما چگونه بحر العلوم رحم اشار فرموده که یللی الا عاکو
قلب من منقسم بین الحیام و اعلاء کافحه چون مظلوم و غریب که نبوک باهل و عیال پرستانده
و دفع دشمن از ایشان نماید خودش میدان میرفت در حالتیکه قلب مبارکش در وقت شده بود نصف دریا
در نزد اهل عیال خود و نصف در میدان نزد دشمنان بود که مبارک که بایشان اذیت و آزار رساند که
ناگاه شنید که از عقبش صد گزند میاید میگوید فی یا اخی فی یا اخی حتی انزل من فطره الیک ای
برادر همخوان بایست توقف کن که توشه از نظر برد تو بر دام بطلم مرور که ندارم بجز تویار
دگر بیایا که مرا هست با تو کار دگر غمت است بایسیر سر و غمی کنیم امید نیست با بهار
دگر زیادتاد بره تو ایم رحمی کن که نیست جز تو درین عرصه شهسوار دگر بیاید و تو کرم
که بعد ازین بستر نه زینب که آید نه روزگار دگر فطره و زاده و زنی اخته زینب پس
حضرت بعقبش نظر کردید که خواهرش زینب خانم دست سبکند و گرفته تخیل و اضطراب اید بخوبی
گاه می افتاد و گاهی می ایستاد و میگوید ام بازن بلند قامت بسیار سوخت فتنه که رسیدن حضرت امام
حسین است خود را از دست اطفال کشیده و از انجراح و امام حسین را با غوش کشید فجعلت فی قلبه
و زنجیر پس شروع کرد بپوسیدن دستها پاها حضرت فقالت یا اخی هذا و داع لا تلاق بعد
و گیسو بوگون خزان اجل فضلای غمگین کوری او کوم ایکی بوسیدن دما غمگین کوری

۴۲
ای برادر یقین است که برادر خواهم ماند و اسیر خواهم شد اما بقی فی قلبی عهده حلقا بحی اخی فاطمه
عنه در قلم مانده و احوال کن بحق مادرم فاطمه زهرا کانه حضرت فرمود که ای خواهر مطلب چیست
کرد ای برادر همریان هرگاه از اسیریه میشتو مطلب خود را عرض میکنم قرل عن جواد اعشقنا خواه
پس حضرت از اسیریه شد زینب خانم و دستها خود را بگردن برادر افکنده بعد از آن دست مبارک را
بطرف حلق شریفش برده و زنج مبارک را بکمرش با لاکه مهرم بخرش پیش اشاره میکرد و میگفت
امن لها یحیی خیرک امن لها یحیی خیرک یا ازی انجاء مبارک منو میشتو یا ازی انجاء راس مبارک منو
میشتو حضرت فرمود ای خواهر همخوان مطلب خود را بیان کن قالت اریدان قبله و وضع الشیو زینب
خانم کن عرض داده دارم از جای شمشیرها بوسه کنم زیرا که وصیت مادرم فاطمه زهرا بخاطر افتاد
که در وقت وفات خود مرا در زیر کاف خود کشیده و فرمودا گیسو عن صدرک و تحریک ای نور دیده
سینه و غم خود را بکشت چون کی شوم سینه خود را رو سینه من نهاد و از خلقوم من بوسید و فرموده
و ریخته منی این مانت از من بر تو ترکیه به نوع قلد وصیت منرا و کان ادب زمین کرب
و بلاده من و اما دارم زینب حسینم عازم میدان اولاد با دل زار منیم برید و نون خجندن
زندهار هو صعت فیهما علی مغیره و ستمه طویلا و قالت یا اماه هیه الا ماضی نیا به عنک قد
ادیتها پس به شریف خود را بخلقوم مبارک از مظلوم نهاد مدت طویلی بوسیده ماد خود را طلب
سیاخه گفت ای مادر این مانتی است از طرف تو که از عوض تو بجا آوردم نوشته اند که حضرت خواهر
خودت را دار و برادرت را انجراح سوار شده خواست براه بیفتد بجان زینب عرض کرد ای برادر همخوان
شنیده ام در آن زمانیکه جانب سیف خواهر خود را در زیر شجره الوداع و داع نمود و او را از آن داد که در شاکا
اند و خنق نقد را ستاره توقف نمود که بوسفت از نظرش غائب شد و نوبت من از آن ده که در انجاء
کم یا تو در انجاء بایستاد داخل شدن نیمه ها پس حضرت ایستاد زینب با نهایت محنت و مصیبت
که اما هر دم بعقب خود نگاه میکرد و میفت آه از کثرت مصیبتان برادر و خواهر که گاه خواهر از
سروش خود برادر نگاه میکرد و گاه برادر برادر نگاه میکرد و حضرت خواهر نگاه میکرد با لاله الله علیها

۴۲
الحمد لله
والمصطفی
وآله
وعلیهم
السلام

الجلس الرابع

بردن برادران جنای یوسف را بطرف بیابان و بنا اذیت و آزار ایشان و عجز و انحراف کردن از نطق
 و ابخواستن وی از ایشان و رحم نکردن بر جان کزن باب خواستن امام نشسته بآن و شمرش بر آن
 تَحْلُوكَ يَا مَنْ أَجَلَ مُصِيبَتِنَا بِمُصِيبَةِ خَلِيلِهِ وَابْنِ خَلِيلِهِ وَابْنِ قَبِيلِهِ حرم میکنم بر تو ای خداوند بکه
 بزرگ کرده است صیبت ما را ای مصیبت دوست و پسر دوست خود یحیی که شهادت پس معقول است
 خود شهید شد و اَلْجَاهِدُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِقُسْرٍ وَوْلَدِهِ وَعَشِيرَتِهِ وَفَبَيْلِهِ از بر جهاد کند در راه خدا
 شریف خود و باو را و با قوم و عیال و طایفه خود اَللَّهِ سُبْحَانَكَ دَمَهُ وَاَسِرْهُنَّ وَحَرِّمُهُ وَ
 حَرِّمُهُ وَخَفِّ صَدْرُهُ و انچنان شهید که ریخته شد خون مبارک او و اسیر شد دختران مطهر
 او و حرم محترمه او و مانند شتر غر شد حلقوم شریف او و در زیر خاک و خون پنهان شد سینه
 او و اَسْبِغْ حَرِيمَهُ وَاَذِجْ فِطْمَهُ وَبَسْبِ اَهْلَهُ وَاَنْتَبَ رَحْلُهُ و مباح شد بدن و کافران حرمها را
 او و مذبح شد چرخ خوار و عریان کردند اهل و عیال و اخبار او غارت کردند اموال و اسباب خیمه او را
 بَقْلَبْ بَيْنَنَا وَبَيْنَهُمْ لَا وَتَجْرِعُ مِنَ الْخَصْرِ اَهْوَا و میگردید منقلب میشد بر است چرخ و میوشید
 بر عصاره ها و شمار و زکار را لا يَرْدُ سَوْاَ لَوْ جَوَابًا و از کثرت غنایها سؤال و جواب نمیشد
 وَمَنْ فَاضَ عَلَيْهِ عَرَبُ الْوَرَى و انکس است که ریخته شد بمصیبت او اشکها خلق و لَمْ تُشْكِنْ عَلَيْهِ الزَّوَارُ
 مِنْ وَنِ السِّدْنَةِ اِلَى الْاَرَمِيِّ و انجناب بزرگوار است که ساکن نشد در غری او ناله ها از باک شد و انقی
 ناحت اثری مَسْلُوبٌ اِيْتَابِ الْعَقْرِ فِي التَّرَابِ اَللَّهُ صَرَّحَ بِرُوحِ شَدَا جِیمِ مَبَارَكِ و لباس شریف او و
 رُوَاطِفِ اَوْجَلِکَ مَالِدَهُ شد انچنان سرور که بِمَصْرَعِ الْاِسْلَامِ و نَعَطْتَ لِقَتْلِهِ الْحُدُودَ و احکام
 بیفتاد در مصرع او عزت اسلام و معطل شد بسبب دلت اسیر در حدود الهی و احکام خداوند و
 اَنَكُنَّا السَّمْسُ وَاظْلَمَ الْقَمَرُ وَاَلْبَامُ وَاَفْضَى الْعَرْشِ و السَّمَاءُ و گفته شد آفتاب مگرد و تیره شد ماه و
 روزها و شدت حرکت کرد عرش پروردگار و آسمان و افشعرت الارض و البطاء و اشمال البلاد و اختلاف
 الهواء و جمع به التبول مضطرب شد و زلزله گردید زمین و ارض بطا و شامل شد بحرمان و اعظم

۱۰

و مختلف شد هوای و بجهت شهادت انظالم پیغمبر خدا عین شد بهایا که هر کرم و بخت قبول
و طاشت القول و شدت ناله کرد بتول خدا و پراکنده شد عقلها خلائق اما بعد قال الله
تبارک و تعالی کایه الکرم و فرقانیه العظیم اعنوا بالله من الشیطان الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم
اذا قالوا یوسف و اخوه احب الی ابناءنا و نحن عصبه ان ابانا لفی ضلال مبین خداوند
علی و اعدا در قرآن مجید خوب پیغمبر خود رسول خدا خبر میدهد میفرماید باد کن انرا که گفتند
برادران یوسف با یکدیگر که هر ایند یوسف و برادران یامین که برادر پند و مادر او ست و سترند
به نزد پدر و احوال آنکه ما جماعه توانا و مردان کارزاریم و ایشان خود دنا و بیکیافت پس ایست که مارا
دوست داشته و چون دو نفر عاخر و ضعف را به نفر قوی و توانا اختیار کردند سینه که بد ما هر ایند و فرست
استیغه دند او در اینکار خطا واقع شده پس یکدیگر گفتند که در این امر چاره و خیل باید انکنت تا و را
دور گردانیم و بجهت نیافتن او مارا دوست گیرد یکی گفت بکشید یوسف را از بلاد برهیم و در تفسیر آمد که شیطان
مصور بر برایشان ظاهر شد گفت یوسف میخاهد که شما را ببندد گیر گفتند ندیر چیست گفت او را
بکشید یا بیفکنید او را بر مینی که دران دیوان بسیا باشند تا از خلاصیابید بعد از ان توبه کنند و
این یک از کیدها که ملعونست که مردم را و سو می کنند که امر و نگاه نمایند و فراتوبه کنند ایشان را
غافل میشا القصه اولاد یعقوب با جله و ندیر کثیر بد خود را انچه کردند که یوسف را بجزایر پنجگانه
در مجلس سابق معروض کردید که جناب یعقوب در زیر فحوا الوداع و داع و راز و نیاز کرد و او را پس انچه
و فرود ایستد یکان شما را وصیت میکنم بتقوی و پرهیزکاری یوسف شما بسیار مکره و اهری
نماید هرگاه گرسنه باشد طعام بد و نشتر باشد آتش همد سفره که حضرت ابراهیم در وقت سفر
خود ایمن زاد و تو شر بر میان میگذاشت طعام نریتباده بر توش نهاد یکی از پسران خود تسلیم کرد
که اسم ان پسر را لای نوشتند و یک مطر آب پسر دیگرش شمعون پسر و قدر کثیر و شکر است
که به تو مشرب که اشته پسر بزرگ رو بیل نداد که توان هر بزرگتری باید بحسن سلوک یوسف را عات
کنی در وقت خواستن آب ازین کوزه بدی و ظلم و ستم بر روانی بنی نظمی بیای توکل من

کریه و غنا و بسوزن خرم میایدش بیرون آری پس یوسف پدید داد و ادع کرده نظم میکند آنرا
 و دستا خویش را تا نزد اخی میبرد و سینه کاریش را جاب یوسف دست پند بزرگوار و رو خواهر را
 بوسید و ایشان را و ادع کرده با برادران و برادر نهادند بطرف محلی می رفتند حضرت یوسف و حضرت
 تام از عقب ایشان میسرگشت از یوسف نظر بر می داشت و برادران در نظر یوسف سفر از یکدیگر میگریختند
 و بر دوش کردن خرد می داشتند و یکدیگر را و بر سر خود جادادند چون از نظر یوسف غایب شدند
 و در این بین زدند گفتند تا کی زخم می کشیم و شربت رشک بچشم پیاده روان شود و پیش راه
 برو بنای لذت نهادند و سیله بر دوش زدند چون یوسف تا به پایگاه ایشان از دید یکدیگر آمد گفت
 برادران من چه کرده ام که من اینگونه ظلم و ستم میکنم که هر چه را در بخور و خوار پیاده میدویند و
 آنها با طعمه شامت نهادند که صاحب بدو دفع ماه و افتاب سیار ستارگان که فراسیاه کردند
 از ناگاه امری ترا می کنند و از دست ما برهانند پس یوسف از بر قدم آخند و خلقها که پیش رفت
 و از در بر او پوشانیده بود بخواری تمام از بدش برگرفتند و عام از سر داشته را او را میدادند
 جاب یوسف گفت ای برادران بپیش پندل شکسته و ضعف حالی من نایب اینان سخن و اتفاقا
 نکرده سیله بر دوش میزدند و او را میدادند جاب چون در راه بودند و او را می دادند و او را می دادند
 کینه شد پای برهنه بر خاک خاشاک میزدند پای شریفش محروم گشته و مانند شد نظم گفت
 پائیکه میبوشد ز کل تنک ز زخم خار خس که پدید کلنک و آن میر جان بر کوچکی آن رحم نمیکند
 و نیز در هر یک میرفت و دامنش میگرفت و التماس میکرد بلکه او را شفاعت کند و خیاره ماهی
 او را بضر سیله نیل میخواست او را از خود دور میکرد تا آنکه افتاب بلند شده و هوای چون سینه
 یعقوب سوزناک گردید تشنگی بر جاب یوسف غلبه نموده با حالت ضعف رو کرد برادر بزرگ
 خود روئیل کرده که ای برادر تو را هر برادران بزرگتر و پدید بزرگوارم مرا بتوسیرده بیا برو
 سیله من را روئیل سخن او را گوش نداده سیله سخت بروی ناز کش زد که صورتش
 مانند بنفشه بود که بد چون از او میبوس کرد بد نیز شمعون آمد از دامن او گرفت گفت

الحسن
 الحسن

ای برادر پدیدم گوی آب بتوسیرده است و از تشنگی جانم بلب سینه او را بمن بده تا یکجای آب بیا شام
 و آن مشرب بود که جاب یعقوب قد کشید و شکر دان کرد و هر وقت یوسف تشنه شود باو میداد
 پس شمعون آن آبرو زمین ریخت و گفت ما میخواهیم که خون خالق ترا برینیم نه اینکه آب بنویسیم پس
 یوسف میگفت نظم من ظلم و زاری بگام نبود بخوار شما پناهم این جور و جفا طریقتین
 نیت آیین برادر چنین نیت با رجا مظلوم را سزاوای برهنه و در بر ملال چون مرغ شکسته
 بال در انحراف میدویند و گاه از زمین میکشند و لگد بر لب شریفش میزدند در حالتیکه از تشنگی کرم
 زبان مبارکش بکام چسبیده بود مشغول قصه با دان مرا بر یاد رفت طاقت صبرم دیگر بیافتد
 یادم آمد از تشنگی که لا سر گذشت نور چشم مصطفی آه از انبساط که شاه گریلا گفت در میدان
 بان قوم دغا قطره آب بر این بیکر دهد که عطش مرغ دلم از تن ریزد عابدیم از عطش زاری
 کند عداش زینب پرستاری کند طفلک زادم سکنه کوفیان میکند از بهر آباه و فغان
 قطره آب در هید بهر خدا تا شوند آسوده از آه و نوا کشته شد لب تشنه آتش کس نداد
 همین آتش جواش کس نداد آه و اولاده و احیرتا از مصیبت امام حسین که روز عاشورا در میدان
 گریلا نیکو و تنها نیکو بر نیزه خود کرده و گردن مبارکش را کج نموده میفرمود که ای قوم من فرزندان من
 شما هم و نور دیده علی مرتضایم بر من غریب هم نایب دست از جور و جفا بردارید که عبال و اطفال از
 از شد تشنگی بهلاکت رسیدند بیایند جوئے آب با و ملا پیکر خود میدادند و هر که میدادند
 که خواهران و دختران خود را بر دادم بولایت حشر ترکستان بروم و انقوم پیمای که در محضر فاطمه زهرا لواز
 اولادش منع کردند و حال آنکه جوانا صحران از آب می خوردند و میزدند رسول خدا میدادند بلکه متعرض بخواب
 نمیشدند و حال آنکه زبان محضرت بکام مبارک چسبیده و اصلیتش از تشنگی انقض می کردند پس حضرت
 دفعه ثانیه بجهت انهم حجت فرمود اجماعت نظم نایب رحمی بر احوال من دهد آیه از بهر اطفال من سکنه
 میرد که از خطاب چگونید در روز عجب جواب دگر آنکه ای کوفیان چنین روایت ای قوم ظلم این چنین
 چرا بسته شده اند تیر من گاهم چه حجت تقصیر من باز جواب ندادند سالت عمر این سعد لعین

الحسن
 الحسن

حسین

حسین
 حسین

حکم کرد که مظلوم را تیر باران نمودند خلاصه جاب یوسف هر چند التماس می نمود بر دل برادرانش اثر نمی کرد و گفتند ای پسر اجیل تو نشسته ای می خواهی که سیراب شو و ما تشنه بخون خلق تویم می خواهیم ترا بکشیم چون آن طفل مظلوم که در سن دوازده سال و بر وایه هفت ساله بود اسم کشتن را شنید مانند بید بر خود بلرزید و آب و ناز از خوف جان فراموش کرد نظم کلمات در خون و که در خاک میفت زانده دل صدادت می گفت کجائے آید آخر کجائے ز حال من چنین غافل چرا پند آنکل که پروردگار بدامان بدست ظالمانش از چه دادی باز برادران هر یک نوعی ازین آزار می کردند تا اینکه ان طفل صغیر از پادار آمد بر روی زمین افتاد و رویل برخواست از پای شریفش گرفته بدن نازنین او را بر روی زمین می کشید و میزد می کرد که ناگاه مرغ عظیمی بر سر ایشان ظاهر شده بریان عجز از گفت السلام علیکم یا اولاد یعقوب و میگوید ما پدر خود کرده بودید فراموش کرده از خدا بیعت برتسید از کشتن و عذاب کردن برادر خود بگذرید ناگاه آفتاب بالا نکرید و رفتند تا رسیدند بر شمعون کار در بسند و از کاکل و کیسوا نش گرفته بر زمین زد و بر شمشیرش داشت قصه و نمونه خواست که مبارکش برید که ناگاه زمین در زیر پای ایشان بلرزید و آمد فریاد کرد ای اولاد یعقوب شما را قسم میدهم حق اجداد خوشتان خلیل که یوسف را بر و من نکشید و من هم نکشیدم که خدا را بر آتش شما بسوزاند منوی یاد آمد باز ای اهل وفا داستانی از شهید کربلا اه از انبیا در شمعون حیا زد بخیر یوسف که مصطفی اه و اولاد و امصیبنا از انوقت که شمر ولد الزنا با پای چکریا بر و سینه پسر رسول خدا نشسته بود حضرت چشم باز کرد فرمود من آنست اولاد الزنا عرض کرد آتش حضرت فرمود من کیستم عرض تو کرد تو حسین ابن علی حضرت فرمود ای یوم هذا الموم عرض کرد روز چهارم عاشر و این عاشر وقت نماز جماعت حضرت فرمود در این ساعت خطیب امت جدم بر باله منبرها خطبه میخوانند و گفت جد بزرگوارم بر زبان جاری نمایند و تو با من این معامله میکنی ای شمر رسول خدا رو خود را بر سینه من گذاشته و تو بر انجا نشسته و او بوسه بر خلق من داده و تو بر ان تیغ میزنی که با نام انام آری مذکور اولور عنابریه روادی من یزیدم او ستره قلام قوری برده نهجی سینه منم یسرم او ستره جندون بنوک او رو بینه الهمون عرشی بخند و ن مگر بخوندی

خبرای ستمگر کرد قویوب یوسف هر چه سینه سینه رسول الله قویاردی سینه سینه بود بر زمین اشتبا قیلن رود گسن چاسان حکم لویا قیلن مدینه ستمه قانلو کوریلدا سیدگاه بلند صوتیلر سیکند یار رسول الله بو کربلا برید و روح حسین تشنه جگر بوسین او پس بوغاز پدور و بشمر و بخیر کینه باشمی فایم رواندی صحرا به حسینون الله قربانک کل تا شاید پس حضرت فرمود یا شمر بدانکه روح زکریا مظلوم در نجار است من روح یحیی مظلوم بر پشت و ان امام مظلوم در انوقت تشنه بنهایت رسیده بود و از غایت عطش زبان خور را میخایند پس آن سید جوانان اهل بهشت از برای زیاده انام حجت بر وایت منقول از ابی خفف فرمود حالاکه لابد از کشتن من فاسقینی شتره من الماء ان ملعون گفت همه ها خدا سو کند که بخوابد قطره از آب چشید تا اینکه بچشی مرگ را بروایتی ان ملعون گفت یا بنیست تو که کان میکنی بد تو سالت کوثر است آب میلد بد و سنا خود صبر کن تا آب از دست او می نوشی جانب یوسف در زیر شمشیر شمعون مانند بید بر روی میلرید پس رو به طرف کرد یار و مدکاری ندید و مبارک بطرف کفان گریه گفت ای پدر همراهان در کجائے تا اینکه میخوانند باز پرورده تو اهلک کنند و بعد از ان رو بدیدگاه به نیاز آورد عرض کرد یا خدا و ندید که جد پدرم ابراهیم خلیل از آتش نمرود نجات دادی و پدرم را شمره و بانگ علی و علی استحق فرستاد بر پدر من رحم کن و مرا از کشتن نجات ده این دعا یوسف بود اما مظلوم که برادرش شمشیر شمر بر مناجات میکرد خداوندان من بعد خود وفا کردم تو البته بوعده خود وفا خواهی نمود بر امتان جدم رحم نمائند از جانب جبرور رسید حسین دل خوشید که ماینه بوعده وفا خواهم نمود انقدر از کاهکاران شیعیان تو ابوبکر بخشیم که خود را ضعیف شوی ان مظلوم در انوقت فرمود الان طاب الموت بغیر حال مرگ بر من گوارا شد در کجا لسان الواعظین است که شمر شمر میگوید در انوقت دیدم انجذاب با طرف جنوب خود نگاه میکند گفتم یا حسین از اعوان و انصار یکس را با تو نکند ارم دیگر انتظار کرام میکنی و کرامی بگوئی نظم من گفت دارم انتظار ماددم وقت مردن بلکه آید بر سرم انتظار دیگرم بهر علت کور و مالک الملک جلیت چون حضورش هست شرط اختیار میکنم بهر حضورش انتظار الا لعن الله الخ

المجلس الخامس

گذشتن برادران از قتل یوسف و آوردن پیکر به دربار فرعون که خان بزرگوار فرعون یوسف بر
 گذاردن و در وقت نماز و کبریا مالک کرد سید الشهداء از شهر شیرین بیاید و در وقت نماز کبریا و برادران
 برادران پیران یوسف و برادران کبریا و برادران پیران سید و برادران امام حسین را اعوذ بالله من
 الشیطان الرجیم **بسم الله الرحمن الرحیم** قال الله تبارک و تعالی فی کتابه الکریم و فرقان العظیم
 فقام هویایه و اجملوا فی غایت حب در مجلس سابق معروض گردید زمانیکه برادران
 یوسف از نظر یک غائب شده و برادران در دلت بعد از دلت و از اربابش قصد کشتن او را کردند و
 صورت مبارکش را که از کل ناز که بر بصر سیل کبود ساختند بداند نیش را محو کرد و آنکه نیش
 آمده که لطافت ابدام انجناب گهی بود که اگر بر بصر در پوست و پیدا و اشکار شک و درشتا و درشت
 چون روز روشن بود و جعد و خوشخوی و کان بر و شیرین سخن و فرموده جین سرج لب با حلم و ادب فرخ
 و کشید بنی و سر و قد و کنار و باریک و میا و خوردند و بر رخ راست و شاد و باریک و چشمش علامه
 نوزده بود که پنداشته ماه تابانست چون بخندید و یا نکل کردی نور از دندانه مبارکش ظاهر شد که
 و دیوار روشن میکرد بار چون جناب یوسف یقین کرد که برادران بر قتل او جازم گشته اند بنی و او آمد
 و از دامنش گرفته فرمودای برادر پندم مرا بوسه بیا که گاه من چپست که بدن تقصیر یکیش پس به کار این
 سخن تمام شد و محبت اخوتش حرکت آمده گفت ای برادر تشویش کن تا روح در بدن ندارد نمیکند از ترس کشتن
 دران چو حیات به روزار دارند دست تعجب آستین ادب کشیده از سیر قتل یوسف گذشتند رای همه را با برادران
 گرفت که او را بچاه اندازند بنا بقول الحق در سیر فرسخی که خان بچاه بود را بچاه نکل و برون کشتان هفتاک
 انچه بود و بوی چاه صند که نوشته اند که سیام این نوح انچه هر که بود و بوی آبی شد این عار کندی و چاه
 بود در غایت هولناک که محل مقام حیوانا و موریا و پوزمار و عقرب و با سم انچه چاه اخبار کشتند چون
 جناب یوسف بر سر انچه کشتند و نظرش بر بچاه افتاد و از دار هر چند اشک حیرت میارید دست
 در دامن یکتا برادران میرز فایده بخشید پس فرمود بیاید برید پس مردم نمایند بطرف من بکنند

المجلس الخامس

برادران مطلقا با نطفه صغیر رحم نکره و التفات نمودند چون اینحال مشاهده کرد که هر چند استقامت و
 و الحاح کند نفع نمیدهد فرمود حال که بر من رحم نمیکند ملک هتک و در وقت نماز بجا آورم گفتند نطفه
 نماز گذاردن و از چاه فرمود آخر من پیغمبر زاده ام و باید که محراب عبادت بسپارم ایستاد ام پس خود از برادران
 کرد تا یوسف را گذاشتند و در وقت نماز گذارد چون در وقت نماز گذارد در وقت نماز گفت خدا یا
 یا الیه ابراهیم و اسحق و یعقوب از رحم صغیر و فله حیل و صغیر ای خدای با و اجدادم رحم فرما بر صغیر
 من و بچاه که و کوچکی من الهی خود را بوسه بده و بقض او فدا فرما شدیم ترک گیم یا بدمه و هتک نماز
 شاه دین موسی را زنیاز شاه دین کورنه و عیله اید و بچاه و نیاز جلودگاه عشقه قبل نماز آمد
 و امصبتا در بعضی مقل نوشته اند و فیکه مظلوم کربلا با بیدار باره باره در روخا که گاه گم کربلا افتاد
 و در شهر ایمن و خواست که سر مبارکش را از بدن مطهرش جدا کند پس فرمود یا شهر بر خیز از سینه من که
 وقت نماز است آخر عمر و بیدارگاه اله کرده و در وقت نماز بگذارم پس شهرش را از سینه من نوری بدرید
 بر خواسته و مظلوم نوشته و در طرف قبله نموده بر رایت دست مبارکش خود را با خون جراحها پر کرده و
 و بار و هایش بطریق ستمار زنیکن نموده بنام مشغول گردید شهر ایمن انقدر جبر نکرد که هتک نماز را
 تمام کند سر مبارکش در سجده خجسته از قضا بگردن مبارکش گذاشت پس مظلوم زیر خنجر ستمهاش و
 بار و هایش مبارکش بطریق وضو اینک مظلوم غریب بدجده شهادت رسانید و نظم بجزیم که چرا اسما و خیر
 شد چرا با تشویش غم انش و چاه کباب نشد مؤلف حقیر گوید که در کتاب بنظر رسید که خاندان نبی گوید
 در انوقت دیدم که زنی بر سر میزند و میگوید ای غریب طرد و ای شهید مادر حسین ای سر بلند انچه مادر
 ای بر گردن مادر سر مبارکش را از فقا بریدند مادر ترانا امید که تو به پسر گذاشتی نیز مؤلف سپرد
 تقصیر عرض میکند که در عالم در سزا انچه با این بود که ذکر شد که سر مبارکش ابوالهیم پسر کوچک
 چاه مسلم بود که سر مبارکش بر اند بر کشتن ابوالهیم چاه ناله و انچه یکیش از خوف بر روی میاید
 و میگفت یا بن خنجر بجزیم ملاقات خواهم کرد تا اینکه سر بر او نشد و در سینه بر و در افتاد و جازم
 ایمن خواست که او را از سر براند جدا کند مگر نشد آخر الامر سر مبارکش را نطفه دین را از قفا برید و آنرا

المجلس الخامس

رحم

الحسن الثالث

که شاید بعد از کشتن من بدین بیایند و بگویند که فاطمه زهرا را کشتند
 و زینب خاتون سیرده بود که شاید بدین نازنین حسین عیسی را کشتند و شمشیر بر دروغا که اگر قد
 آفتاب من و بچایان ما چنانچه فاطمه زهرا را کشتند و در وقتیکه اطفال غریب شهید کردند و ملعون
 با سحر اجماعی که گفتند بخونیکه مذکور شد از بد شریفش بیرون کرد آن جسد طاهر را برهنه و
 عریان بر دروغهای کرم انداخت مرگیت که چون در مجلس بدان پیراهن پاره پاره را برین بداند و شرب
 روز او را بسینه خود چسبید و اخا و احبنا می گفت میگریست چون از شام شوم بدین مراجعت نمود
 مادر فاطمه زهرا آمد همان پیراهن بر او قهر شریف افکند بصدا ضعیف عرض کرد ای مادر من برادر
 حسین را کشتند و پیراهن پاره او را بتوشانه آورده ام در بعض کتب مصیبت شسته اند که ناکاه
 صدا از قبر شریف فاطمه زهرا بلند شد که یا ابتاه اکثری همتی و از دین حزنه اید خرم و غم و اندوه مرا
 زیاد کرد ای سوزید فرزندان را چند کشتند و سرش را نیز زدند و فرزندان و برادران و شایسته او را شهید کردند
 و دختران را شهر شهر کرد این خدا حکم کند میان من ایشان و نسب الهی که دست از قبر فاطمه زهرا بران
 آمد پیراهن پاره را گرفته توی قبر کشید میفرمود ایشیلا در ایتام مظلوم مادر خدا لعنت کند کشتن را که
 رعایت حرمت جد منظور نداشته و ترا بال تشنه و شکم گرسنه شهید کردند و وقت گوید که ازین بد شریف
 خواندین سکنه خاتون که بیزید لعین نقل فرمود معلوم شود که این پیراهن در نزد مادر مظلوم فاطمه زهرا
 بوده شد چنانکه در اکثر کتب تغیر روایت شده که چون روز قیامت شو خاتون محشر و شفیع روز حجاب
 فاطمه زهرا در نزد شهید شده بد بر کوار خود را بردست گذارد و عکاشه شده شو و خردنست امیر المومنین را
 بر فرق گذاشته و لباس زهرا را بر فرود آمد امام حسین بد شرافت افکند و پیراهن سوراخ سوراخ
 مظلوم کرد و بر او چپ انداخت جبرئیل بحسن بی قطعه را بدست بر داشت و این هیئت وار و خیر شد
 و بنوعی و شد که هر انبیا از کرسیها ما بر فرود آیند و فرشتگان بنا کنند این عرض کنند اللهم احکم
 بیننا و بین من ظلمنا و بیننا و بین من ظلمنا و بین من ظلمنا و بین من ظلمنا و بین من ظلمنا و بین من ظلمنا
 خداوند عالم اطفال و بیگناهان کین از برادر و ستاد خود و دوستان خود و کوه کشتگان در مصیبت

الحسن

الحسن الثالث

ایشان و زیارت کنندگان قبور مقدس ایشان و لعن کنندگان بر قاتلان ایشان

الحسن الثالث

در بیان اینکه جبرئیل امین چهار دفعه با سرعت رحمت بر زمین نازل کرد و دفعه آخری رفته و افکند
 برادران جناب یوسف را بچاه و آمدن یهودا پس چارپرسید احوال یوسف و وصیت جناب یهودا با کرب و بخت
 عطا کرد و وصیت سید الشهداء بشیخا خود بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین
 الذی اخرجنا بالسلام و الصلاه و علی اشرف الکائنات و نهضنا عن التفرد بها علی من غیر خیم الال
 الیه و حیث کما ما یزین فمن المنقارون قائلین الصلاه و السلام علیک و آلک خصوصاً علی من
 مصصت له ابداً کما یزین و قص لغائبک اللبث فلذا خصصت خطاب حسین و آقا من حسین
 صاحب طهر شریف که بعد از شایسته حضرت زینب را خطاب ساخته و عرض میکند که صلاه و
 سلام بر تو و او که دایم از تو یاد خواهم بران بر کوار که میگوید لعاب من شریفش را مانند شکر و میگوید
 ان بر کوار لعاب من مبارك تر امانتد شریف بر این سبب تخصیص دادی بخطاب اینکه حسین از من و من از
 حسین السلام علی علی بن الحسین الطویل المکروب الحزن ذین العابدین و علی بن الحسین الملقب
 بالنشابة الملقی فی الدنایا و سلم من بر علی بن الحسین الطویل عکین و حزن ذین العابدین و سلم
 من بر علی بن الحسین که مذبح که ندای سبب من انداخته شد بد شریفش بر و در دست و بر کوار
 و السلام علی العباس و القاسم و سایر المجاهدين و علی الابدال الضعفاء عباد الله و الله الماکت
 فی سبیل الله و الذی و ج الجاریه من خشیة الله و سلم من جناب عباس و قاسم جوان و بیجا که کشته
 کان باد و سلم من بریدنها که ضعیف شدند در عباد خدا بنم و بران خونها که ریخته شده است راه
 خدا و اشکهای که از خوف خدا جاریه که بد السلام علی جمیع من یفک دمه لوجه الله فی ارض
 الماریه و علی جمیع من بکا و حزن فی هذه الرزیه و سلام من بر جمیع اشخاص که ریخته شده خون
 مبارک ایشان در راه خدا در زمین کرد و سلام من بر جمیع انکبا اینکه گریسته و محزون گریسته و صیبت
 ابو عبد الله الحسین نظم خواهم از قصه انشا کنم داستان و نشان بریا کنم شمر گویم و عشق

دو

عاشق التائب

روی بار ناکه جان خویش را سازم نثار چون شمع درین عاشق مظلوشو طالب سودای عشق حق شود
 فاشترخواهی بگویم عشق چیست عاشق بگردد در این برم چیست حضرت معشوق در عالم خداست
 عاشق مطلق شهید کربلا است قوت زانوی فخر عالمین نور چشم شاه دین بیکس حسین حصار هرة
 الریاض روایت میکند که روزی حضرت رسول خدا از جبریل سوال کرد که با از برای تو وقتی شده که در
 وقت نزول تبعه بر تو برسد قال نعم فاربعة مواضع اول وقتیکه ابراهیم را برانش انداختند من در زیر عرش
 بودم خداوند متعال فرمود ادرک عبدك فادركه فقلت له هل لك من حاجة دوقم در وقتیکه ابراهیم کار
 بر حلق اسمعیل نهاد و من در زیر عرش بودم ندا رسید ادرک عبدك فادركه بطرفة عين وقلت السیکن یسم
 وقتیکه قوم کفار در یوم احد سه مبارک ترا حروح کرده دندان شیرین را شکست من مبارک بدست شریف گرفته
 بهو انداخته قال الله تبارک وتعالی ادرک دم جیه فانه لو سقط من یمه علی الارض ما اخرجت بنا ناولا
 نجر چهارم وقتیکه یوسف را بچاه انداختند خداوند فرمود ادرک عبدك فادركه قبل ان یصل الی اقر
 الحبت و اخرجت حجر من اسفل البئر فجلس علیه مؤلف حقیق کیدای بلعین زجاج دار که جبریل امین در
 دفعه دیگر با سرعت و تعب نازل شده باشد یکدر وقتیکه حسین مظلوم خون حلق علی اصغر را بدست
 گرفته بطرف آسمان انداخت که مبارک افطار از خون نطفه صغیر بر زمین رسیده موجب هلاک اهل زمین
 باشد یکدر وقتیکه همان امام مظلوم از پشت دروازه جناح بر روی خاک کربلا انداختند علی القاع باید
 جبریل این دفعه با سرعت تمام نازل شود و تعیش از هر اوقات مذکور زیاد تر بوده باشد چرا که محبت و
 اخلاص و بر حسین مظلوم غریب زهر زیاد تر بود چنانکه صاحب هرة الریاض نیز مینویسد که یکوقتی
 جبریل بعد از نزول بر زمین بمقام خود عروج میکرد خطا رسید ای جبریل ما رأیت اليوم احرا و جبریل
 عرض کرد یا هادی دم محمد را که از برای امت خود گرفته میگرد خطا رسید که ازین امور نمیپرسم از آنجایی که
 احرا و زید و تمنا کردی عرض کرد الهی حسین را دیدم در کوهواره خود و در کوهواره اش خبر داشت از عقیق بم
 وهو بنا و له یبده فاشتهیت ان حدقانی فانان نزعنا و کانتا فله هذا الحین قال الله تع یا جبریل
 لیه اگر مکت بالکرامت محبت محمد و ولید الحسین و الحسن ازین معلوم شد که جبریل را چه قدر

ازاد و محبت با حضرت داشت نمیدانم در وقت افادان ارد و الجاح با چه قدر سرعت بچه
 حالت شد مولای مظلوم خود رسید آنچه از بعض روایات معلوم میشود که جبریل نبی دید که در
 سفید پوشی ظاهر شد و کان یترج الثراب علی راسه از بیمار که بلا رسید یابن اخی من هذا الرجل فقال
 هو جبریل انتهى القصه چون بلردان یوسف نطفه صغیر را بر جامه حلق کردند صدا کرد ای برادران
 من هر چه میخواهید در باره من از ظلم و جفا بعل آورید ما من شما را میخواهم میگویم او را از من بشنوید برادر
 خلاف نمائید گفتند چه نصیحت فرمود که خاطر پدر مرا عین زاری در هر چه میفرماید طاعت نمائید ازین قضیه
 او را خبر نمائید و هرگاه میداند که شما این ظلم و جفا را بر من روا دارید این را بشنید و بگویند خداوند
 عالم گرفتار میشود پس یوسف ازین سخن ناخوش آمد که از دیرین کرده ریسما ترا قطع کرد و یوسف بعض
 چاه روانه گردید از جاف خور ما بوس شده گفت جف کند یکدر مرند بنیم در آنوقت ناله و استعانه از
 انطاف بدگاه الله رسید نظر رحمت الهی مرورا متوجه شده الحال خطاب جبریل را که ادرک عبدك
 یوسف ففتح البئر ای جبریل در کن بند من یوسف ادر قهر چاه پیش از اینکه یوسف بشنید چاه برسد پس
 جبریل در یکطرفه العین از سیده المنی سر اسیمه خود را یوسف رسانید و او را پیراهن خود که در دست داشت
 در قهر چاه در میان مرتفع شده بود نشانید و در بعض روایت دارد که همه تخته از برای جدا و خلیل
 الرحمن در میان آتش نمرود از پشت فرستاده بودند جبریل امین بفرمان حضرت رب العالمین در قهر چاه
 از برای او آورده در دکان تخت نشانید و از آب نهرها بشت سیر بگرد و پیراهنی از خرد گاه بشت بپوش
 پوشانید و بروایت پیراهن خلیل الله را که یعقوب بگوید که به یار و پسرش بسته بود یوسف پوشانید
 اما فرزند رسول خدا را در حجره کربلا برهنه و عریان کردند آه من حسین بتاراج داده خرج پیراهن
 که فاطمه از دستش برهنه بود و پیراهن ابراهیم خلیل را بر یوسف پوشانیدند که برهنه مانند ما پیراهن رفته
 زهر آ ازین امام حسین بیرون کردند و بر روی یکهای گرم بیابان انداختند و در رسم ایسان خود
 خور کردند و باین جور و جفا کفایت کردند یوسف کلیم میگوید که در میان قتلگاه و لشکرگاه
 ایستاده بود که ناگاه شنیدم مناد ندا میکند که پسر رسول خدا را برهنه و عریان نمائید چون

عاشق التائب

جلد السات

این در اینست بطرف قلعه دویدم که اولیایاها حضرت بکرا غارت نام چون بنز شریف رسیدم دیدم
 که هر لباسها او را برده اند مگر اکثری را نکست مانده است هر چند سعی کردم انکثر را نتوانستم بیرون آورم ۱۰
 و لمصیبتا املعون میگوید که خنجر از کمر خنکیده انکست مبارکتر بریده انکثر را بیرون کردم بار بعد از انکه چنان
 یوسف در روان تخت با انکست قرار گرفت حشرات و حیوانات چنان حیات و عقارب یکدیگر را کشته اند که در
 جا خود قرار گیرند که از کار بعضی یکم همان آمده پس هر قدر که یوسف در آنجا بود هیچ یک از آنها از جا
 خود حرکت نکرد پس هفتاد فرشته بوائیت او فرستادند جبرئیل در طرف راست او و میکائیل در چپ او قرار گرفتند
 اما چون پسر بیمار کرد از در خانه شام مثل فرار اند که بوائیت ایشان نیامده مگر اهل شام یوفا
 بر بان شهادت اذیت و آزار میکردند منقولست که جبرئیل بصورت یعقوب سر یوسف را بر او گذاشت چون
 یوسف بهوش آمد چشمها مبارک کشیده نظرش بر پدر افتاد از جا خود برخاست و دست بکران جبرئیل انداخته
 شروع بشکایت نمود عرض کرد یا ابا انور یا فاعل یا اخوانی ظاهر و غایب و بیست و بیست ای پدر گوار در
 کجای تا باین برادرانم چه ظلم و جفاها من کردند نظم کجا بود که از غم خسته ازنده بخارا بقدر روزگار
 طول دارم هر زمانه ای نهاله را که میداد زجوی بدیه آبشرا که در آن برای خویشی کبر کلانرا
 کون از تیشه سیدار افکندند از پایش ز آوج ماه آخر قهرها گشته ما وایش یا ابا چون از جناب تو مرخص
 گردیدم سر برهنه پایدار در زمینیها خشک و اندیدم سیل بر رویم زدند کیسوها ایم را غبار التور نمودند
 پیراهنم را باریت تمام از برم بیرون کردند بچاه افکندند جناب یوسف ایستاده شکایتها میکردم میگفت
 و حال آنکه در بدنش زخم نداشت اما یوسف کربلا علی اکبر جوان چون باید رخسار از پشت عتاب بر زمین
 کرد با افتاد با ابا گفته مد هوش کردید فیکر هوش آمده بدیه ها بر گوشه دیدم که پدرش بر سر بر زمین
 گرفته نظر بر روی حضرت کرده تبسم کرد و بعد از ان شروع کرد بگریستن حضرت فرمود نوبت بدیشرا و گریه
 با حق چه شد عرض کرد ای پسر یاسین ای پسر که سرم در درام چون تو بودی چه راه در راه خدا جان
 نسیم میکنم و جگر کربان بود که با بعد از یک ساعت سیر مبارکت را که بدامن گرفته بدست خواهم رسید
 الشیخ چه بسیار مناسب بود که حضرت میفرماید نوبت بدیه غم ممکن و آسود باشد و از یک ذکر انباش

جلد السات

که شمشیر با خنجر و تمشیر بدیالیم می نشیند سنان بایمان بر سنان جان سنان بدیالیم میرسد
 کوفیایوفا باینها و نیزه ها و دین بیادتم میباید شمشیر و کاشایان بیجا مرا باغوش میکنند اینها
 اشرا رجعه زخم ندن بدن مظلوم از حجام کرده یکدیگر را از اطراف من دور نمایند خلاصه جبرئیل چون
 ناله وزاری یوسف و شکوه و شکایت او را شنید بی طاقت گردید فقال یا یوسف کنت بی یعقوب ییل ناجیل
 عرض کرد ای یوسف من یعقوب نیستم بلکه جبرئیلم و خداوند تو را سلیم میبردند که ای پسر بدیدم من عمر
 و عمرک میباش که بود که تو را از حبس بخارج بکنم و بخواهم رسانم نظم چون باو جبرئیل این پیغام داد
 یوسف از نشاء بدل آرام داد از بیانش قلب یوسف شاد شد از غم و در جهان آزاد شد شد زجا و دل
 خریدار بلا ای عزیزان همچو شاه کرد بلا چون جناب یوسف بقدر شفقت و مهر بخداوند من میباید که
 لیکن یافت کار از جبرئیل ان یخرج الی السماء فنادی الله یا جبرئیل پس جبرئیل اراده کرد که عروج نماید
 آسمان دوباره ندا آمد از طرف خطبت که ای جبرئیل یوسف را بدینجا مگذار تا سر روز او را مویش شد بکار
 بکرا غم و اندوه او زیاده نباشد و اگر بیت و کربت با و تأثیر نماید و حال آنکه در بدنش زخم تیر و نیزه و شمشیر
 نبود اما غریب کرد بلا امام حسین یکس و تنهار میدان کرد با افتاده بود چهاها از زخم تیر و صید هشتاد و نیم
 نیزه و شمشیر در بدش ریش و داغ علی اکبر و عباس و قاسم در سینه لطیفش در زخم مظلوم ظاهر اندید که رفته
 مادی و نه کسی که با و مویش شده و بکار گرفته تیر دهد حضا مفتاح البكاء از مظاهر الانوار نقل میکند
 در انوقت جبرئیل نازل شده سر از ظلو و سر بران گرفته از بر تیر قلب شریفش عرض کرد یا حسین ان رب العز
 یقول ای شی عینی من العظیمة بدرستی که خداوند عزت میفرماید که چه چیز را نمائند باید که با و
 نایم فقال له یا جبرئیل فانه نظری الا اذ ان فی الشهادة پس حضرت فرمود یا جبرئیل در نظر من چه
 نیست مگر بشهادت رسید و بنموا هم چیز مگر توفیق صبر کردن بر بلا خداوند عالم و راضی شد بمصائب
 نظم می پسند آنچه را بر من خدا که از خواهم بکشد جدا چون بلا خواهد من محبوب من نیست غیر این بلا
 مطلوب من بشط اینکه در فریاد قیامت متاجد مرا حیران و سرگردان نکند از در انوقت ندا رسید که یا حسین
 شاد باش در روز قیامت از شیعان شما انقدر آمرزم که حوزت راضی میشود مظلوم کرد بلا نیزه انقدر سخت

چون پسران یوسف بوسیله پناه افکندند خودشان را در بنای نام کردند انبیا بکنان نوشتند و در میان خود
کوسیدند قرار گرفتند حضرت صادق علیه السلام که لای بیایدان و جسدش گفتای برادران ما از اولاد انبیا
هستیم خداوند این خبر را بپیغمبر حق خواهد رسانید غیسل نایم و نماز جماعت گذاریم دعا بکنیم بلکه الله تعالی
این امر را از حق تعالی ناید فایده جوایزیم و در شریعت جانا ابراهیم اسحق و یعقوب چنین بود تا یازده نفر جمع نمیشد نماز
جماعت در پیشگاه یکدیگر گفتند که یک نفر نیز لازمست لای گفت خدا را از برادر خود امام قرار بدهیم غرض نماز گذارد
مشغول است غافل شد و همگی خوابیدند مگر یهود فرصت یافته خود را بر سر چارسیانند صاحبان اخای یوسف عانت
حق نام مکتب پسنداکردای برادرای یوسف بازنده یا مرده جناب یوسف فرمود که لا اَحْيَاءُ وَلَا اَمْوات
نمیرند نه زنده ها داخل و نه مرده ها محسوب نمونگست که احوال مرا میپرسی گفت من برادرش یهودام چگونه است احوال
تو فرمود چگونه میشود حال کسیکه از پدر خود و افتاده و از مادر محروم شد بظلم و جفا برادران گرفتار کرد
و در قهرها نشیند و گرسنه ماند باشد یهودا از شنیدن این حرفها بجزش آمده بسیار گریست پس جناب یوسف
کرد یا اخای ان لکل مکتب و صبر ای برادر هر مرده را وصیت میباید و وصیت من بتو اینست ان نظرت الی
یتیم تذکیر یتیمی و ان رایت غریبا ذکرت غریبا یتیمی را بدینی یتیمی را بخاطر بیاورد و هرگاه بغیر بی نظرت
غریبی را یاد کن و چون نماز شام با برادران بخانه برسی از یکدیگر و تنها من برانند بشکند و طعام خورد از یکدیگر
من و چون آب بیاشامید تشنگی مریدانم آید آه ایجان چه شبید است صیت سیدالتهما که در دواع
آخر به پسر برادر خود میگوید که یا ولدا اوصیک اذا رجعت الی المدینه بلع الی شیعتنا شیعتی تمنا
شیرتم ماء عذب فاذا کرفنه او حررتم بغریب او شهید فاند بوی ابو زریده وصیت میکنم ترا که
که بمیدینه مراجعت نمود سلام مرا بشیعیان باریا که ایشیعیان من هر وقت که آب خوشگوار بنوشید تشنگی
مرا یاد نماید و هرگاه غریبی یا شهید ببیند بغریب شهید من ناله و گریه بکند الی آخر قصیده
چه خوب میفرماید شاعر مرحوم ترکیب آیدند شیعه لایم اب جویبار نظر منمده کوز لایم جویبار
فون خیالیده لای که دشت و کوه دریا کهی فرات احد اخگر کوز لایم فون قان اول سوبابا احد

کتاب

دوداق دوداق قویاندا بلور جامله منیده ذکریده لای شیعه لای سلا میله کورنده بوی الیون اخوب قان
قان الیون قویون راسی او سینه خوب جا منیده یاد الیون بکم غریب لای خسته که چندی جان
دوداق میدان الیام یارام او سینه او وقتدن که تیرا و نلارا اولوم جیمم زیارتیدن ایاق چمن
سوفله شیعه لایم کرک که کوزنکه لای کبرون شفاعتند کرکهای کله لای قاسمون زیارتند
بله چون یهودا و صیایای برادرش یوسف را و ناله و زاری و رایشند صیحه کشیده و ناله نمود و
انمردی بود بلند او از پس صدایش بکوش برادران رسید از جاها خود برخاسته بنزد یهودا آمد و او
مدقت و ملاحت کرده و سینه بر سر چاه نهاده مراجعت کردند صاحبکسان الواعظین منوبید
که دست مبارک یوسف در دیوار چاه رسید مجروح شده بود از بجهت غم و حزن تمام رسیده
بود و از دیت و از از ان زخم ناله و زاری میکرد جبرئیل از سبب ناله و زاری رسید جناب یوسف زخم
دست خود را نشان داد و الحال مبارک کرده که فور بهشتی بجهت یهودا زخم آورده و بزخم او گذشت
همان ساعت خوب شد آه نمیدانم جبرئیل برای بکرم دست یوسف که فور از بهشت آورد از برادران
حد پنجاه زخم حسین کافور از بهشت نیاورد و علاوه بحدل ابر سیم لعین بجهت انکشتی انکشت
مباکشر با قطع نمود و بر اینظلم و جفا انکشتانمورده سیابان به ایمان بجهت بند شلوار و یک می توانم بگویم
و جفا نش نمیتواند بشنوند یکاش کافور بهشتی از برای غیسل و خطوط انظالم می آوردند ناسیه روز
بیغیرل کافور در روی خاکهای کرم زمین کربلا نمیداند الا لعنه الله علی القوم الظالمین

المجلس السابع

در بیان ماندن یوسف در چاه و خبر آوردن اسباط بنیامین که یوسف را کز خود زدند
این پیراهن اوست غش کردن یعقوب مکر و کبر بعض فضیلت مصیبت جفا علی اگر وضرب
زدن منقذ بن قریه ابتر بساطه انجوان دلاور و نزول فرمودنش بر زمین کربلا و صدا کردن پند
وار را روایت جناب یوسف نون که در خدمت برادرم بودم دیدم که لونه براعضایش افتاد الی آخر
اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم قال الله تبارک و تعالی فی کتابه

کتاب

الکتاب

الحاجب والشمس

امتنان الاله

میرزا محمد حسن درویشی

تا روز خوشی تو این بویانند پیردینا صد زدی اولاد یعقوب پدرش در اینجا انتظارش را میکشد خود
تا روزی که بنزد او برسانند چون اولاد یعقوب فهمید که پدرش در اینجا است مانند صبح کاذب که باها
چاک کرده فریاد و آوازه بوسیفا کشیده بجهت یعقوب میدیدند چنانکه در اول مجلس اشاره کردید جا و
آباهم عشاء بیکون آمدند بنزد پدرش در وقت عشاء در حالتیکه میکر بستند گریستن اینا بر سر
و بعد بود که پدرش بدو عرض کرد ای میکرب یک بره بقتضی و بیکاهای یوسف صغیر او میکرب بست
بیرنگ که گاه خود میکر چون جاب یعقوب صدایشان را شنیدند زینا پرسیدند صدایا دنیا که با
ای صدایا در نام است میاید چون یعقوب این سخن شنید فریاد گشته غش کرد پس بنا صدایا آورد
تجیل نماید که حال پدرش را بداند اولاد یعقوب بمجلس تمام خودشان را آورد و یعقوب افکندند پس رسول
سر پدرش را بر او گرفته دست بردن هم مبارکش گرفتار صلا و نضر کشیدن ندید بچوش و غروش شروع کرد بگریه
میوید گفت ای ظالمان این چه کار بود در یک شب پدر خود را بجا انداختید بدید کردار ضایع هلاک
کرد این پدری که بر کتان صبر کشان بر سر نان را بر داشته بخانه آورده جاب یعقوب انبیا صبح
بویچو بچوش آمد فرمود که ای یوسف من اولاد یعقوب بمقام غدا خواهی آمد و قالوا یا انا انما
نستحق و تو کما یوسف غدا غافا کله الذب گفتند ای پدر بزرگوار ما رفتیم بیایان سبقت میکرد
بر یکدیگر در دیدن و باز و نیر انداز مشغول بودیم یوسف از مزاح خود گذاشته بودیم و قتی که حجت
گرم دیدیم که او را کرک خورده اگر باور نمیکنی اینست پیراهن خون التور او جا و اعلم میباید دیدم که
چون نظر یعقوب پیراهن افتاد فریاد و زاری از جگر کشیده نیز غش کرد پس انش در اطراف او بناسر
برانو نهاده نغز و آبنای کشیده میکر بست چند قطره از اشک چشم بر روی یعقوب افتاده چنان خود را
کنور فرمود من بدکام عرض کردند در منزل کرامت خود در دنیا اولاد خود هستند خرد یوسف در اینجا
بانه گفتند یوسف اگر که خورد و این پیراهن است که بتو آورده ایم پس پیراهن را بریده ها گذاشته میگفت
و میفرمود ای اولاد من چنین نیست که شما میگویید بلکه نفسها شما را فریفته کرده و کار بزرگوار نزد
شما آسان کرده که هلاکت یوسف بود و ما شد پس کار من صبر کردنست بقضا الهی و توفیق صبر

میرزا

الحاجب والشمس

میخواهم از پروردگار خود نظم غم صبرم در غم او کار نیست صبر یا یار حق دشواریست که جهان
باشد سر چاکرک راست گویم که یوسف را خورد یوسف من سبط اسحق بنی است او چو سبط
احمد مختار نیست که در کار اطاعت قابلیت چون حسین او قابل ایثار نیست بازای پدران مرا
آمد بیاد از چاک کوفیان بد نهاد روز روشن پشتر چشم شد سیاه اشکم از ماهی گذشت
اهم ز ماه حیف که بران جوان هاشمی حیف از آن رخسار خال هاشمی ایجهان حسین جاب یعقوب
یازده پسر داشت که یکبار که خود را نقد فریاد و ناله کرد چند دفعه غش کرد و حال آنکه میداد که کوفت
پسین را دکان میخوانند در بند جرمیت ایشان صبر نمیتوانند دیدند پس یعقوب کربلا امام حسین
چگونه ناب میکرد که روز عاشورا در برابر خیمها ایستاده بود یوسف غر علی اکبر را در میدان بنا کرد کان
کوفه و شام ملاحظه میفرمود که انملای عین هر یک ضربتی بنور دیده اش حواله میکرد و بدن شیرین را قطع
قطعه و پاره پاره میکرد و آنچنان عالیشان بزبان حال میفرمود که منافق کوفه و شام نظم چرمین بنی تیغ
جهاز هر یوم که من ز قضا شصت زخم خورده ام یوم جراحت دل لایچگونه خواهد شد که بوی مشک
دهد زلف عین مویم ترک که من کلام ملا باقر خود را حرمی کبدون نگاره مندی و بیرون
بارام چو خود او بینوا نامونداخی کیمیر سی پوختد من جوانی اگر فویا سازا نام کورسون
کوردم جوانلاریوز من کیمی جوان اولیون بویاره لر من زاری یا قدن سالک مدیده کوری
بولار دایرا جیم فالک اه و او یلا و امصبتار را وقت مقدر بن حرم عبد العین انجوازا کین نموده
شمشیر بر فرق مبارکش زد طاقش طاق شد دیگر در واسب توانست بایستد فخر من جواره علی
پس بر زمین نرول تم استوی و هویتا بآبنا ادر کئی فها جدر رسول الله وای علی المرتضی و
انجی فاطمه الزهراء زباخال فرزد بتور آوردن من ای شاه کامران کیدم بشک خود در دو
غم و فغان کیدم بتور آوردن من کالدیم جالو امتناق الیم الینه الوب خیره لایا کیدم
باینها پوختد و ناکه با غلاسیون کوزد بتور آوردن بایجان قلبیه چور بوزی جاب زینب
خاتون میفرماید که در آنوقت در خدمت برادرم ایستاده بودم که ناگاه دیدم که در نك مبارکش

میرزا

و در کدام زمین دفن نمودند و کلاه از بادها پرسید و کلاه اب حیرت از دیده باریک و هر حیوانیکه دیدند
 میکردی هل عندك خبر من يوسف و کدام کرد میرسد بدهنش نظر میکرد که اگر دهن او خون الو باشد پس چرا
 او خورده انا بنکه هر که را انصحر جعده و قیم یاد کردند که یا نبی الله از ما نسبت بپسر نوحه و آسبی رسید
 چون جناح یعقوب طاهر جمع شده که پسر شرار که خورده خانه خود را جمع کرد اما یعقوب که بلا که دیدن یوسف
 خود را ابراجتو میکرد و اولدا و ابیجه قلبه گویان میکردید که بطرف راست و کاه بطرف میدان میشت
 بن انت یا علی یا ولد می گفت کاه بس نیزه ها نظر میکرد که سر پسر را بکدام نیزه زده اند و کاه بر بردست پا
 ایسان میکرد که بدین بدن شریف پسر در زیر آستان پایمال نشد نظم تو کوب سرتک تحضیر
 سبکا علی جاقربا خواروند میگذاشت پس در احوال جنابان عقل مترجم بودند و فرمود یوم بر او
 سر و صورت را خوار و رام بر آهو کوز لوشی پسر را خوار و رام او غول دگولد منبر و وفالو قار را نشد
 حسن بر بر زیاده را خوار و رام بابام علینون آدین قوم شام علی اکبر قلع ویران بویا بانداجند
 خوار و رام اسوب هموم ستم نوکی غنچه کلی بقتله خطو جوان سبیل ترا خوار و رام بوقا نشد
 بر یوسف زمانم اولوب حال حسنه یوسف بر ابر خوار و رام کهی بره با خوار و رام که جدا کردن باشند که
 جدا که کهی بره ابر خوار و رام ابیجه ال محمد شنیدند که چون جناب یعقوب پیراهن خون الو بر یوسف آید
 بدیدند گذشت و بسینه خود نهاده با اختیار میکرد مکرر غش میکرد اما بعضی از اهل صیبه که کرده
 اند که یعقوب که بلا در میدان میکرد بدیشکر را یکدیگر میزدند که ناگاه بخار رسید دید که عامه پر خون
 علی اکبر افکاره از اسب نیرامده عامه را برداشته بسینه خود چسباند تمام میکرد کویا بر باغاله
 فرمود ترکیه کل ابلک یمن لاله باغاله او غول حلاله و لان بوجفا کار قومه قان او غول
 اولوم عاموه قربان غنیم زیاده اولد ند برده دشمنین ایچدی مون نشا او غول آه آمیند انم کران
 بزرگوار بحر حال افتاد و فتنه که غش باره باره علی اکبر در میان خاک خون افتاده دید که سر مبارک
 شکافته خون زخمهایش

المجلس الثامن

در بیان بیرون آوردن اهل قافله جناب یوسف از چاه و خبر رسیدن برادران و فرود ختن او را

و در کدام زمین دفن نمودند و کلاه از بادها پرسید و کلاه اب حیرت از دیده باریک و هر حیوانیکه دیدند
 میکردی هل عندك خبر من يوسف و کدام کرد میرسد بدهنش نظر میکرد که اگر دهن او خون الو باشد پس چرا
 او خورده انا بنکه هر که را انصحر جعده و قیم یاد کردند که یا نبی الله از ما نسبت بپسر نوحه و آسبی رسید
 چون جناح یعقوب طاهر جمع شده که پسر شرار که خورده خانه خود را جمع کرد اما یعقوب که بلا که دیدن یوسف
 خود را ابراجتو میکرد و اولدا و ابیجه قلبه گویان میکردید که بطرف راست و کاه بطرف میدان میشت
 بن انت یا علی یا ولد می گفت کاه بس نیزه ها نظر میکرد که سر پسر را بکدام نیزه زده اند و کاه بر بردست پا
 ایسان میکرد که بدین بدن شریف پسر در زیر آستان پایمال نشد نظم تو کوب سرتک تحضیر
 سبکا علی جاقربا خواروند میگذاشت پس در احوال جنابان عقل مترجم بودند و فرمود یوم بر او
 سر و صورت را خوار و رام بر آهو کوز لوشی پسر را خوار و رام او غول دگولد منبر و وفالو قار را نشد
 حسن بر بر زیاده را خوار و رام بابام علینون آدین قوم شام علی اکبر قلع ویران بویا بانداجند
 خوار و رام اسوب هموم ستم نوکی غنچه کلی بقتله خطو جوان سبیل ترا خوار و رام بوقا نشد
 بر یوسف زمانم اولوب حال حسنه یوسف بر ابر خوار و رام کهی بره با خوار و رام که جدا کردن باشند که
 جدا که کهی بره ابر خوار و رام ابیجه ال محمد شنیدند که چون جناب یعقوب پیراهن خون الو بر یوسف آید
 بدیدند گذشت و بسینه خود نهاده با اختیار میکرد مکرر غش میکرد اما بعضی از اهل صیبه که کرده
 اند که یعقوب که بلا در میدان میکرد بدیشکر را یکدیگر میزدند که ناگاه بخار رسید دید که عامه پر خون
 علی اکبر افکاره از اسب نیرامده عامه را برداشته بسینه خود چسباند تمام میکرد کویا بر باغاله
 فرمود ترکیه کل ابلک یمن لاله باغاله او غول حلاله و لان بوجفا کار قومه قان او غول
 اولوم عاموه قربان غنیم زیاده اولد ند برده دشمنین ایچدی مون نشا او غول آه آمیند انم کران
 بزرگوار بحر حال افتاد و فتنه که غش باره باره علی اکبر در میان خاک خون افتاده دید که سر مبارک
 شکافته خون زخمهایش

زعفری زخراعی و زنجیر زدن زعفری بکردن یوسف و کبر زنجیر زدن اهل شام جناب یوسف را که بلا و
 از مصائب اظالم بر بلا و رسیدن قافله بقرمادی یوسف و رسیدن قافله اسیر بقتله شام و
 کردن غلام یوسف از قمار و جدا کردن شمشیر یوسف از انصحر پسر و تیره و تار شدن هوا و
 سیله زدن غلام و مجلی شدنش بدای یوسف و تیره و تار شدن هوا در وقت شهادت سید الشهداء
 علیه السلام در تربی شام و مجلی شدن بدعامام همام با بعضی مصائب جانی و اعود بالله من الشیطان
 الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم قال الله تبارک و تعالی فی کتابه الکریم و جات سبانه فارس و اولاد
 فاذلوه قال یا بشری هذا غلام و استرقوه بضاعه و الله علیم با یعلمون و شرفه بنین
 جبرئیل و اهلهم حدوده و کانوا من الراشدین صاحب صایح القلوب و روضه الصفاد که نموده
 اند که چون جناب یوسف برادرانش بچاه انداختند جبرئیل با مرتب جلیل نیزه را آمده تا سر رود
 مویش او بود و در شعله او میکوشید و او را امر بصبر نمود و انواع خردها باو میرساند و چو خوست
 که از وفارقت کند یوسف از وحشت بیکس خود بنالید جبرئیل فرمود که ایوسف این دعا را بخوان
 تا از چاه خلاص شوی یا صریح المستعین یا عوث المستعین یا مفرج کربا المکروبین قد ترک
 مکانی و تعرف خالی و لا یحقی لک شیء من آخر حق نعم بیکت سکرات شریفه او را از حنیض
 چاه با وجبار ساند از خضرت و شاق مر ویت که جبرئیل این دعا را یوسف تعلیم کرد اللهم اے
 اسئلت بان لک الحمد لا اله الا انت بدیع السموات و الارض ذو الجلال و الاکرام ان تصلی
 علی محمد و آل محمد و ان تجعل من امر فرجا و تخرجنا و ان ترفع من حیث احسب من حیث
 لا احسب پس خدا بستم بجهت این دعا و از بند چاه خلاص گردید پادشاه صر کرد ایند القصر
 و در چهارم باد نجاه از نور الهی و زید کاروانه که از مدین بمصر می رفتند و راه را که کردند قضا
 گذار ایشان بر سر نجاه افتاد بروایتی که انقافه بشاه راه می رفتند که ناگاه دیدند که شیران سیاه
 چاه پایان راه را گم کردند بطرف سیاهان رو نهادند اهل قافله و شتران هر خدا ایشانرا منع
 می نمودند و میزدند فایده نمیدانست بران حیوانات بران فصیح می گفتند ای جماعت اگر چه شما را

الحمل الثامن

منع میکنند لکن آنکس که مارا خلق کرده است زندگانه داده است امر میکند برفتن این طرف و چون
 قافل این سخن را شنیدند متعجب شدند انجوانها را رها کردند و نایب کردند بیابان بر سر انچه رسیدند و قافل
 سیاه را ایشان مالک بن دعر خراعی بود بروایتی از او لادخلیل بود امر کرد در سر انچه نزل کنند تا شب
 با بیابان چاه خود مان و شتران را گذران تا بم چون اهل قافل نزل کردند مالک دو غلام داشت یکی
 شمس و یکی بشیر نام ایشانرا فرستاد بر سر چاه که اب بیاورند چاه را بچاه افکندند بچاه یوسف خوف کرد که
 مبادا برادرانش مکر کرده باشند پس جریئل نازل شد عرض کرد با یوسف خداوند عالم میفرماید که این قافل
 از برای تو بر این چاه آورده ایم بنشین در میان لونا غناه یا به پس بنا بفهمان این مرد متعال نامه در خیشان
 بر خواسته در میان لونا قرار گرفت بشیر خواسته لونا بکشید جریئل با و آمد نمود لوسبک شد چون
 یوسف بر چاه نزدیک شد شماع رو بمبار کش انچه ظلم را نمود کرد ترکی که چون نظر فلک کرد
 د لوده بر ما کور نور رخسار بیک درویشان و لوسبک کور برج د لوه ابلوب شمس نور بخوب
 ایشان چمنی نو کور د لوه چکر کور و گویا میگوید هاردا ایشان با یعقوب بخوند و خبرون د
 هجران نجر کور یوسف همراه کور تا اینکه نظر بشیر بچاه یوسف افتاد قال یا بشیر هذا غلام بشیر دید
 جوانه مثل ماه تابان و آفتاب در خیشان در میان لونا نشسته گفت یا بشیر پس زیاده در لوه است نظم
 اب از چهر خواستیم با آفتاب یا اگر این نقش است می بینم بچوب ماه در چاه مسکن بهر خیت این
 کل بیچاره از کلزار یکست خلاص بشیر و بشیر یوسف دلدار ایمان کاروان آوردند و اهل قافل
 تمام با حیرت و حشر بمحال با کمال یوسف تا ایشانموده تعجب میکردند انیسعه اگر چه یوسف یعقوب
 پیغمبر از چاه خلاص شده بکار آمد اما یوسف حسین از میدان بر نکرید اگر چه یوسف اهل قافل
 با بد صحیح و سالم از قعر چاه بد آوردند اما او را کرکان کوفه و شام با شمشیرها پاره پاره کردند یوسف
 بعد از بریدن آمد از چاه بنظر حشر بطرف کنعان مینگریست اما نظر علی اکبر در خیمها بود جناب
 یعقوب یوسف خود را برهنه و عریان ندید اما حسین پس خود را بخون خود غلطان مشاهده نمود
 در حالتیکه بایدد زخمدار بر روی خاکها گریه افتاده بود نظم شنیدم که چون اکبر را امید

کتاب

الحمل الثامن

الحمل الثامن

خدا داشت در خاک و خون آمد بیلش آمد بصدق و درویشان غریب خداوند اکبر حسین نه ان شهنا
 با صد تعب شیر بران و بشیر ابلب بنالید گفت ای عزیز دلم زاده دلم سوخت حاصل چرا اینقدر
 اه و افغان کنی چون شعله و ابرک و با کربا رز و یکت بر کوین که سیازم رویش بوجه حسین
 ایات لیان الواعظین اینست که شنیدم و قتی که حسین بشورش نام بیالین علی اکبر ناکام آمد سر مبارک
 بران نهاد و لبها شیرین نمود با لبها خشکید و نهاد میگریست که ناکام علی اکبر خیم خون الود باز کرد چون
 نظرش پید بزرگوار افتاد آه از سینه پرورد کشیده نشسته تمام کریمت خضر فرمود بگریستن باین نشسته
 چه باعث شد که طلب از دود و دلت هست بمن بگو که او را بجای او دم جلا علی اکبر کریم خود را زیاده کرد
 کانه نظم بکتاسه مطلب مراد در دلیست که اظهارش ایاب بس مشکلیست ولی چاره نیست از
 ذکران که بنویس تو کیم در جهان یگانگی که غشیم بنیمد مبر مکن خواهر یکسرم دید تو که رفتم خود را رام
 شد مادرم حجاب بدم دارم از خواهرم که دادم با و وعده ها به آب شدش زان نشسته دلکباب
 ز سرم رخسار چون نبودم حجاب برویتم از خون تارک نقاب بر جنا علی اکبر کویا عرض کرد یا ابتا
 اگر چه یقین است که بعد از من ترانیز شهید خواهند کرد و لکن چون فرمایشش بکاسه مطلب دقلم دارد که
 اظهارش بسیار مشکلیست اما چون خریدار او بعد از تو کسی ندارم باید عرض و اظهار نمایم با التماس
 اه از جناب شما انیت که غش مرا بنیمد مبر زیرا خواهر سیکه خجالت بسیار دارم که او را ب و عه
 کرده بودم دشمنان نکذاشتند که او را از تشنه خلاص نمایم مطلب دومی انیت که اگر غم را زینب
 مادرم ام لیل احوال مرا پرسند مگو که علی اکبر بخون خود غلطان و بدنش نشانه پیکان گردید و با شمشیر
 پاره پاره کرده اند و بفرمایند بچه جان امانت مادرم لیل مگذار که دشمنان او را ذیت و ازاد بسیار
 نمایند یا ابتا وصیت اخرا نیت نظم سیوم انکه از من نویسی سلام بصغر دشمنان من این پیام
 که خواهر فراق کجام نمود در تلخ کامی برویم کثیر نصیم نشد انکه یار دگر به خدمت بندم
 ز جان نگر کون خواهر از جان حلالم تا حلال از دل بر ملام تا بشما جعفر حرا یار کن یا محمد
 روح مرا بشاد کن آه او را وصیت اخرا علی اکبر که عرض کرد ایید مهران مطلب سیم انیت

الحمد لله

فصل في

که از عوض من بخواهرم فاطمه صغر نامم بنویسی و سلام مرا بر برسان و پیغام منم که انخواهر هم بران
 مفارقت تو مرا کباب کرد منافقان کوفه و شام محال ندادند که دیگر رو تو را به بینم حال مرا حلال کن و
 شبها جمع بر وضه مطهر خدم رسول خدا مشرف شده مرا بخاطر آورد و بیک سوره مرشادنا خلا
 مرویست در روز سیم محرم الحرام خواب بوسیف را چاه بیرون کرده میان اهل قافله آوردند و در میان اسب
 یعقوب یهود را نسبت بوسیف محبت و رابط داشت و در آن چند روز که بوسیف محبوس بود هر روز
 بهر هاهامی آمد سلاقه احوال و میری شد برادران گفت که با راطوار و احوال بوسیف چنان میگویم که
 خواب او را سنا باشد گفتند بچرا دل گفت می بینم که آنچاه طلب نورانی و روشن گشته و از کس را از
 چاه می شنوم که با بوسیف سخن گوید انکس نمی بینم و درین چند روز طعام خورده نه آب آشامیده اکنون
 مصلحت را نیست که او را از چاه بیرون آورده و از عهد میثاق بکیریم که این کیفیت پیدا نکوید پس
 برادران بقصد پشاوران شدند و چون میان قافله رسید نظر ایشان بوسیف افتاد پس بنظر مالک آمد
 گفتند که این غلام ما که چند روز فرار کرده و بیابانها را جستجو میکردیم که در اینجا پیدا کردیم مالک گفت
 انرا بنگر در این جوان مشاهده نمیکند مگر برادر شما گفتند نه والله عدت است نه ما میباشند و او را
 نزد بوسیف انداخته گفتا قرار کن بینک ایشان و الا ترا بقتل رسانیم چون بوسیف اقرار کرد مالک گفت میفرستند
 این غلام را از شما بکیریم گفتند بامیر و شیم باین عیب که این غلام کفر با استیاد بکیرش زنجیر زده و از
 ولایت بخارج برید پس مالک قبول کرده بعهده دردم و بر و ابی هشته دردم فروختند که هر یک دردم
 برداشتند و از خضر صادق روایت شد که هیچ دردم فروختند و یهود از آن چیزی برداشتند خبر آمد
 که روز بوسیف باین نگاه کرد و جمال خود را دید از آن تعجب کرد با خود گفت اگر بنده بودم بهای من از حد
 بود پس حق تعالی بر سبیل امتحان من بجز را بنمود و شرفه بمن بجز دراهم معدوم و کافران را از حق
 یغی فروختند او را بچند دردم شمرده شده و بودند برادران از بختان در اندام از غایت قلت
 یا انخواه استند که بوسیف با ایشان باشد یا کاروانیان در خوین ان بر عین بودند که بخت و فاقه
 او و عبد الله بن عباس میگوید که بعهده دردم ناسو بود پس مالک گفت قباله بنویسند قلم و

الحمد لله

فصل في

و در آن حاضر کرد و ویل کاغذ بدست گرفته نوشت بسم الله الرحمن الرحيم بختیق بیع کردند و لا یقوت
 که ایشان را براهیم و اسحق و فلان و فلان میباشند جمله خود بوسیف بفلان قیمت قبول کرد مالک بن عمر
 و بها و قیمتش تمام و کمال رسید و مشروط کرد بدکه او را از شهر کنعان بخارج برود پس مالک امر کرد که
 زنجیر بکین بوسیف بزنند چون انمظلوم بزعیم افتاد شروع کرد بکیرستن مالک گفت کیر به من که غلام
 کیر باز را بغیر از کندن و زنجیر چاره نیست بخای بوسیف فروید که من ازین غل و زنجیر نمیترسم بلکه کیر به ام از
 برای اینست که ما را خدا نیت فرماید مالک جهنم که بکیرید این بنده کاهکار را که بر امر ما کردن تنهاد
 و طاعت نکرده خلاصه مالک امر کرد بکیرن انمظلوم زنجیر کرد زدن و تیش پای او را محکم بست
 غلام سیاه بپاوس نام با و موکل ساختند و بنا کوچ نهادند پس او را یعقوب فاطمه جمع بنظر کفان
 روان شد و بچای بوسیف با حیرت و ابذعه از عقب ایشان نگاه کرد و نیز شروع کرد بکیرستن مالک پرسید
 چرا کیر به نامی فرمود ای بولای مفارقت ایشان تاب ندارم اگر ازین میدهمی مردم دیگر مولا را خورار دیده
 و داع اخین نام مالک گفت ای غلام من در ایشان نسبت بخواه تا رحمت ندیدم ترا چاره نیست و محبت است
 که اظهار نمایی بوسیف فرمود که در خانواری ایشان پرورش یافته ام خواجگان ایشان در دزدی من نیست
 اگر ایشان از من نفرت دارند من با ایشان رغبت الفت دارم اگر ایشان مرا دوست نمیدارند انشا
 دوست میدارم پس مالک از نداده صد گریای او را یعقوب توقف نمایند که این غلام میخواهد فخر
 دیگر بشمار و داع حلیت نماید او را یعقوب انجا ایستادند بخواب بوسیف ایستادند بجز خود را
 کیشان کیشان بنزد ایشان آمده فرمود ای برادران هر قدر بر من ظلم و جبار و ادب صبر کردم اکنون
 از شما مفارقت نمایم و بفرات پد مبتلا میشوم و صیتی بشمار دارم که هر وقت انبند پیر من بکیرد او را
 لشکر دهی هر نوع که میتوانی و احرار عا کرده قلبش را بدست آورد چون یهود این سخن را از
 بوسیف شنیدند شیها بکیرن او را انداخته از درو مبارکش بوسیف کرد گفت ای جان بوار را مر خود پیر کرد
 بسیار صبر و تحمل اختیار نما که خداوند کرد کار با صبر کنند کانت خلاصه شتری آوردند بوسیف
 با پلاس و غل و زنجیر سوار کرده روانه طرف مصر شدند نظم اسیر برده و فرزند را از کین ایام

الحمل الثامن

حنا

بکتابت

یکی بخانه مصر یکی بکشور شام دو تن شدند بغرب بعد از گوی بد یک بقدر پیمبر یکی بر تبه امام
 یکی نژاد خلیل و یکی سلیل حبیب یک علم مسک یک علم تمام یک بمنزل اعلیٰ بمصر شد از خلق یک بر تبه
 افزون بدهر شد زانام بگریه و سر در فراق داغ بند یک رسید بکام و یک بنزدش کام ایشیعه
 در دیاد و نفرین غیر زار و مرز و محبت اسیر کرده بشیر سوار کردند یک جناب یوسف بود که بمصر رفت
 و او را یکب در بند زنجیر نگاه داشتند و بعد از یکشب غل و زنجیر شرابرا داشته با خرم تمام میبردند
 یا هایش را در زیر شکم شتر نه بستند یک بیمار که بلا بود که بشام شوم بودند در حالتیکه یا هایش را
 در زیر شکم شتر بسته بودند نه شب آرام داشت و نه روز وقتیکه بگریه یوسف زنجیر زدند او را
 نداشت و بیمار نبود و عظم هایش و حرمها پدید شد دست بسته اسیر و خواهانش در دست دشمنان دستگیر
 نبودند اما سید سجاده بان شدت مرض دستها مبارکش در گردن بسته بودند چنانکه در فقرات زیاده
 صفرهایند السلام عليك يا من سبي اهلك كالعبيد سلام بر تو باد ای انکسب که اهل و عیالت اسیر شدند
 مانند غلام و صفد و با حبس و اینهم مغلوله الی الاغواق و بزنجیرها آهن دستها مبارکش از لاد
 گردنشان بسته بودند و غل و زنجیر جناب یوسف متعلما مار زنجیرهای غل جامع بود که هر اعضا بدن
 شریفش را گرفته بودند منقولست که در زمان جاهلیت اسرای کفار را بان زنجیر مقید مغلول میکردند و بزنجیر
 مافهی کرده بودند که از امسلمانان نمیزدند و لکن این زیاده بدیناد اگر که همان زنجیر را درست نموده بودند
 ان بیمار علیل زند که در هیچ حالت اسوده راحت نمیشد نوشته اند که هر وقت آنحضرت با حالت غش
 ناز میشد بان غل و زنجیر ناز میکرد از انجماعت بیجا المظلوم را بنایان میزدند و میکشند که شما
 با امام زمان خروج کرده اید نماز شما قبول نیست نظم آه آه از حال زاران امام چون گذشت از کربلا
 ناهم شام گاه دیدند عظمای بقرار پا برهنه ناله عیان سوار گاه دیدند خواهران در شورشین
 در غم سوار مظلوما حیث گاه دیدند بر سینان رأس بد گاه میدیدند بطرف طشت زد که بر بر
 تیغ کلاه خیزان که بکوفه که نیم شامبان اما یوسف صدیقی در آخر بوصل پند یعقوب
 رسید و یعقوب ال عبا بیمار که بلا از وصل بد کامیا نکردید مگر بدیبا با نهاد در سر نیزه ها و بار

الحمل الثامن

حنا

عجل شراب این زیاده و یزد بدیناد در میان طشت زر که چوب خیزان بلبها خشکده از بلبه ایشان میکردند
 خلاصه بنا بتصریح مجلس مرحوم در انوقت یوسف نه سن داشت و بر واتی هفت ساله بود و انشب قافله با سر
 تمام راه میرفتند چون شب از نصف گذشت گذار ایشان بقبرستان ال اسحق افاد که قبر مادر یوسف را بنجارد
 تا نظر المظلوم بقبر شریف مادر افاد به اختیار خود از شتر بر زمین افکند قبر مادر را با غوش کشید از لاد
 میکردست و میکش یا اماه سر از قبر بردار و حال این پسر دست بسته مظلوم خود نظر کن که منم پسر عزیز
 ناز پرورده تو که مانند اسیران با غل و زنجیر و پلاس کهنه موم مغوم میزد ای مادر هر بان دارا ظلم و جفا
 بردار که مرا مانند غلامان فروختند و بان بد پیرم رحم نکردند بفرق من مبتلا نمودند که ناکاه از قبر
 صد آمد که ای فرزند پسندید و اینورید محنت کشیده و اینم و دل غمیده اکثرت همتی و از دت خرم غم
 و اندوه مراییا کردی و غصه و محنت را زیاده نمود قاضی ان الله مع الصابرین نظم یک نکته آمد اینجا
 بیاد که چون کوفیان از جفا و عناد بگردند ال عدا اسیر نمودند ایشان سر بر دستگیر کشیدند چون
 جانب قلکاه زاه زنان شتودر کاه ماه یک بغیر اگر گرفت بر بنالیدان بت برای پسر یک هر
 عباس رفتی زهوش بر آوردار نیند جوش خروش یک هر قاسم فغان کردار یک در غم کورک شیر
 حواد ایشیعه و قبتکه نظیر یوسف بقبر مادر افاد خود را در بالای توانست نکاهدار بر اختیار خود را
 بر دقبر مادر انداخت و حال آنکه مادرش را صبح و سیام عزت و احترام دفن کرده بودند پس بیایا کربلا
 بیت بینوا چه حال افادند انوقتیکه قطار ایشان از قلکاه کشیدند هم اسیران مانند بید خزان خود را
 از شتران بر و پاره پاره اجساد شهمیدان انداختند هر یک شهید را در آغوش کشیده بر از و نیار مشغول
 بود و مادر علی اکبر پسر جوان خود را بسینه چسبانده میکردست مادر قاسم جید پاره بان نمود مادر را
 و داع می نمود و سکنه خانون قونداق تیر خورده علی اصغر را بر آغوش گرفته حلقوم تیر خورده اشیر اسیر
 و ناله و فریاد میکرد و زنان و سایر شهیدها هر کس بغض مرده خود را با غوش کشید صبح میکشیدند جناب
 بیمار که بلا غل و زنجیر در گردن درو خاکهای گرم نشسته بر ابدان پاره پاره بد و بردار و عموهایش
 و سایر شهدا نگاه کرده میکردست صاحب مخزن البکا مینویسد که حاله بران امام بیمار و داده

الحکیم الثانی

الحکیم

محبوب

بود نزدیک بود که روح از بدنش مفارقت نماید چون بخت آنست حالت او را مشاهده نمود قاتل مایه
 اریک بخور بقیه یاقینة جنة وایه واخلاله قال یا عتیا کیف لا ایک وایه اجلاس اذانه وینی انا کفر
 حضرت فرمود ای عتیا اگر به نیکم و حال آنکه می بینم جسد های امانت و این عتیا خود را عجز و دلتاس افتاده
 و نیست کسی که ایش از اذن کند کفر نماید کافهم لیسوا بمسلمین بل هم بعضی دایم و تبار که کویا ایشان
 مسلمان نیستند بلکه بعضی دایم و تبارند جاب فرمود بخیر نیاورد ترا آنچه که می بینی پس قسم بخدا بدست
 این عهد است از خدا یتیم بر رسول خود و پدر بزرگوارت موافقت جبر کوبید که در شان جاب زینب خاتون
 یحییث میزین کفایت میکند که با نقتد شد مصیبت پایان بامام زمان علی مهدی خلاصه چون بخت
 یوسف خود را بقره مادر افکند مشغول نوحه ناله شده میکشید اهل قافله می رفتند و چون صبح
 طلوع کرد و هوا میخا شد ان غلام زشت رو و بد خو که یوسف موکل بود نظر کرد دید که یوسف در بالا
 شتر نیست پس هانسیاعت برافه سوار شده بعقب باز گشت و در اندک زمان خود را یوسف رسانید دید
 بر سر قبری نشسته گیره میکند پس به رحم جفا کار با غیظ تمام یک سیله بر او مبارک یوسف زد که خرا
 مبارکش از ضرب سیله مانند بقیه کبود شده و عجز و حرج کرد و خون جاری شده و گفت ای غلام چرا مرا
 تو را است میکنند که تو بگریز یا بجای یوسف سکوت اختیار کرد میکشید که ناگاه غلظه بعالم ملکوت
 قاده باد قهر الهی و زبده و در هوا رعد برق ظاهر شده و غبار شدید عالم گرفته و ترک در شنه بمان
 کاروان ریخته جبرئیل پیش قافله را گرفته برها را یکدیگر میزد و کوبه میکرد بنحویکه نزدیک بود اهل قافله
 هلاک شوند در آنوقت با حرم و مالک میامد در میان حرم ندا کرد که ای اهل قافله هر کس که از شما گناه
 کرده توبه نماید و رجوع کند بسو خدا یتیم و اهل قافله بیکدیگر میگفتند که درین چند روز گناه از ما
 صادر نشده که باعث شود ما بنعقوبت عذاب درین سخن بودند غلامیکه یوسف موکل بود نیز در میان
 آمد گفت ای مولا این گناهیت که اکنون یک سیله اند و این غلام زدم که این بلا نازل شد نظم
 باد را کیش المرد کام ریخت عاشقان را باز اند کام ریخت هر که ایمانده پیمان خداست کار
 او از کار دیگر جداست یادم آمد داستان کر بلا قصه خوین دلان کر بلا اید و سنا الخجل

عین

الحکیم الثانی

الحکیم

محبوب

هین حادثه در صحرای کر بلا نیز بود که در چنانکه نخست مرحوم میفرماید روزیکه سید یحیی سران بر کوار
 خورشید سر برهنه برآمد ز کوه سنا موجی جنبش برآمد برخواست کوه کوه ابریارش آمد میکشید
 زار زار انوقتیکه سر متورامام حسین از بدن جدا کردند این امر عظیم واقع شد تمام عالم تیره و تاریک
 و آسمان خون بارید بجای نوب خاتون نشسته بود بدیده هوا را طلمت فرو گرفت پای برهنه از خمیر پیر
 رویه دید سر برادرش بر سر نیز بلند زده اند هر دم با طرف خود نگرست بطرف اهلیت خود نظر میکند
 و میفرماید لا حول ولا قوة الا بالله العالی العظیم آه و امصبتنا بجهت یک سیله زدن این بلا نازل شده
 رعد برق عالم را گرفت نمیدانم بنا عالم چرا خراب نشد انوقتیکه دختر صغیره و یتیم امام حسین میکنند
 خاتون خوار بر روی زخمداران بر کوار بازوها کوچک خود را حایل حلقوم برید کرد نقیل خندان الحسین
 میکنند و شمرها بضرب بالسوط منع اماه میکنند خاتون یک پاره پاره پدید خو حسین میبوسید و
 بوی میکرد و شمر شیر بر سر بدن شریف او تازیانه میزد و او را از بوسیدن منع مینمود و میخواست که مان
 یتیم مظلومه از بد مهرمان خود جدا نماید انصغیره مظلومه دست بحلقوم برید که لخصرت انداخته با عوس
 کانه عرض میکرد نظم ای سید سرور کرامی و بیاب بزرگوار نامی برخیز که یتیم و محقریم در دست
 خالفان اسیریم بعد از تو میان اهل کینه سیله خور شمر شد میکنند برخیز که راه شام دور است
 زار سفرای پدر ضرورت از اخبار صحیح مستفاد میشود که شمر لعین یک سیله بر سران یتیم زد مجبور و جوار
 پدید خود جدا کرد علیا جانب بد خاتون فرمود و بحک یا شمر قطع الله بدک وای بر تو ای شمر خدا دست ترا
 قطع نماید نظم مکر تو در دیتی ندید بجها مکر یتیم نوازی خوانند در قران مکر تو خوشتر است ز قول
 خالق اکبر که گفته است فاما الیتیم لا نقهر بروایت تحفه الذاکرن عمر بن سعد لعین دید که امام
 حسین دست از دختر یتیم خود بردارد امر کرد بچهل ولد الزنا که مظلوم را بتازیانه بقتل دهند از آن
 بد مطهر جدا کردند و زلزله بر زمین و آسمان افکندند پس ملک گفت ایها الناس که چون این بلا
 این عبری نازل شده و رفع و دفع او نیز باید بدای و بوده باشد در آنوقت مالک پاکیزه طینت ان
 غلام بد فطرت محضت یوسف و مالک گفت ای جوان یا اخیال که بخت داشت جاب یوسف فرمود قصد

کر

والتفان

گرفتند آنگاه چون نظر بقبر مادر را افتاد صبر تحمل از دست رفت به اختیار خود از شتر افتاد و متعجب
 خندا مادر عرض میکرد که این غلام رسید یکسره بشدت برویم زد و من اصل او و غیره نمیگویم همینکه او بود
 از قلب کشیدم دیدم که این بلا را زل شد پس مالک و مملوک همه اهل قافله خورشان را با یوسف انداخته عرض
 کردند که ای جوان عاقل ما را ازین بلا خلاص بیا پس جناب یوسف رو بطرف آسمان کرده گویا مبارکتر
 حرکت دارم آنگاه ابرها متفرق شد و رعد برف سیاحت کرد و هوای خنک شد هر آن بلا را رفع کرد و بد مالک
 این حال مشاهده کرد و از حال امر کرد و غل و زنجیر از گردن یوسف برداشت و بنا بر اعزاز و اکرام گذاشتند اما
 اشرار کوفه و شام هر وقت از آل رسول نام معجزه و کرامتی مشاهده میکردند در عداوت ایت ایشان با
 و اصرار مینمودند و ظلم و تعد نسبت بایشان زیادت میکردند سَبَّ إِلَیْهِ خَفَّ لِمَا سَارَ الْقَوْمُ
خَفَّ قَرِيبًا مِنْ مِثْقَ يَوْمًا وَلَيْلَةً چنانکه به خف روایت کرده که چون قوم اشرار اهلیت را در آن
 شام شوم رساند و بگریه و بکشت ماند که شهر شام برسد پس عصر همان روز آن اتفاق مشهور
 و شایع شد که در بجهت رسیدن شام و آل رسول مهموم و مخوم بودند که ناگاه دیدند که غبار برخواست و آب
 سیاه نمایان شد پس از سیاه پاره شده سرها مبارک شهدا را در پیش رو خود نصب کردند و دیدند که
 آن ابراهیم است و هر که آمد بدید ایشان نزدیک شد تا آنکه رسید سجده ملتی شدند که ما را ازین بلا
 خلاص بیا فاعرها الامام بالاضراف پس امام امر فرمود ابر را باضراف و بر کشتن و هرگاه باضراف
 ابر امر غیر موندند همه ایشان را هلاکینمود پس فتنه ابر کرد و هوا منجم شد مردم هر یک بروی
 رفیق خود نظر میکردند و پیش پیا شده و بدتش بر رخ بر صبر منبر کردند إِلَّا لِلرَّسُولِ قَدْ
أَزَارَتْ نُوْرًا مَكَرًا رسول که رویها ایشان تلاوت میکرد و نور از روی مبارک ایشان میدرخشید
 و چون آنملاعین این حالت را مشاهده کردند متعجب شدند گفتند که ما را بقیه شد که ما را اهل نادر
 جیم هستیم بسبب آنچه بقرت طاهر رسول الله کردیم ثُمَّ سَمِعُوا هَاتِفًا يَقُولُ پس در آن حال شنیدند
 که هاتفی میگوید یا ویکر كَيْفَ تَقْوَنَ النَّبِيَّ عَدَا و قد قتلتم بنی بالیطاسیب و ای بر شما چگونه
 ملاقات خواهید کرد بر رسول خدا در روز قیامت و حال آنکه فرزندان او را بشنیدند خاکشید

تا آنکه مردم را بگریه و بکشت ماند که شهر شام برسد پس عصر همان روز آن اتفاق مشهور و شایع شد که در بجهت رسیدن شام و آل رسول مهموم و مخوم بودند که ناگاه دیدند که غبار برخواست و آب سیاه نمایان شد پس از سیاه پاره شده سرها مبارک شهدا را در پیش رو خود نصب کردند و دیدند که آن ابراهیم است و هر که آمد بدید ایشان نزدیک شد تا آنکه رسید سجده ملتی شدند که ما را ازین بلا خلاص بیا فاعرها الامام بالاضراف پس امام امر فرمود ابر را باضراف و بر کشتن و هرگاه باضراف ابر امر غیر موندند همه ایشان را هلاکینمود پس فتنه ابر کرد و هوا منجم شد مردم هر یک بروی رفیق خود نظر میکردند و پیش پیا شده و بدتش بر رخ بر صبر منبر کردند

جسب

والتفان

خسب که خزانند مخلوق بها لَهَا شَرُّ و نازد آن ناهیب پس جزای شما آتش و زخمت که با و داخل خواهید
 در حالتیکه او را شعله و شراره میبارید و بانه میکشد و ما از دانگهم إِلَّا الْبَعْضُ وَالْعَدَاوَةُ و زبانشان
 بدبصیرت را مگر بغض و عداوت باک صاحبان الذاکرین میبوسید که چون بجهت جبار انعام سیاه شود
 تغییر کل در حال آشکار شد ملائکه عرض کردند الهی صد هزار تان را بانه بلا با بطن یکگاه زد هیچ در آن تغییر
 و بسبب یکسره که این غلام از روی بجز می یوسف را بقتل افت و بلا بعالم انداخته در آن وقت خطا آمد که
 نازیان به واسطه که خورد ما با وزیم عین تربیت است بچه از جوبانچه بخت و ارشوی عین لطف و شفقت
 اما غیرت و محبت مقبول نمیکند که دست بجز می میان و چون پای غیرت میان آمد و ک احرام شد با
 نایره غضب و بجا غیرت میخواست آنچه که ما خود بعل اویم پسندید و آنکه غیرت که دیگر بعل او را پسندید
 و نالایق است ایشیکر ایا چه قدر را پسندید و نالایق بود که پسر عیسی از امام حسین بیمار کرد و در آن
 باز یانه زمانه بسیل و کاهی بنیزه اذیت از او میکردند در حالتیکه قلب شیرینش از مصیبت جوانان بنی
 هاشم داغدار و پاهای مبارکش از ظلم و جفا کوفیان شام با محروح ابله دار و آتش اشک بصر غداش
 خون جگر بود و در لیست که شهنی بعد از مراجعت اهل دیسالت از شام از آن امام همام و عد گرفت میگوید
 همینکه انجناب بخانه من تشریف آوردند نشیند نگاه کردم دیدم که گاه ازین زانو بان زانو میکردند
 که در دست و راست بلشید عرض کردم یا بن رسول الله مگر در پاها مبارک شاد رو و از او دارد که قد
 درست نشین ندارد یا دختر خرم که سابقا در از آن داشتم و لکن رو کرد راه شام هوا بسیار
 بود و آفتاب برنجیر کردم افتاد پوست کردم ریش و خفت و محروح میگردید پس اندک از شتر برآمد در سیاه
 کجاوه عمام زینب پیاده میرفت چون عمام زینب صدای بنجر مرا شنید مرا با حالت دیلیه را کرد و ای
 و او علیاه پس فرمود ای برادر زاده اینچه حالتیست که در تو مشاهده میکنم ای عجمه از آن روزیکه این غل
 زنجیر را بگردن من زده اند که من را محروح کرده و امر از آفتاب بان تابیده و زخم کردن مرا بسوزش آورده
 در آنوقت شمر شیر را سینه آیدانه چند بردوش و یا من زده و مرا بجز سوار کرده و یا همام در زیر شتر هم
 بست و بدست موکل سپرد و در راه رفتم در دشت عظیم در راهی عارض شد پس شمر را طلبید و گفتم

والتفان

ی

ای سحر ترا بخدا قسم میدهم که این غل و زنجیر را قدری از پام من سست کن که استخوانها پاهایم بشدت تمام شد
میکنند و قتی که شمشیر این سخن از من بشنید بغیظ آمده و باره تازیانه از گمر کشیده چندان تازیانه بر پا
من زد که بهوش شدم چون بهوش آمدم پاهایم بشدت تمام دردناک بودند استخوانهایم از آنوقت جمع
و درد پیدا شد که قدری دست نشستن در مجلس ندارم چنانکه منقولست که حضرت امام قجاق فرمود
عجل دادن بدزد بزرگوار امام یار که بت کربین شیلا سوال کردند باین رسول الله چرا کبریا میکنی فرمود
ایا بنی ساقها مبارکشرا کانهما قصبتا که کوبار و ناله شده از غل و زنجیر هنوز در ساقها مبارکشرا

المجلس التاسع

بریدن مالک ز عمر یوسف بعد از جدا کردن از قبر بطرف مصر ذکر بعضی معجزات و کلمات که در منازل
شهرها از آنجا بظهور و بروز آمده و رسیدن ایشان در حواله مصر بکار چشمه روان و داخل شدن یوسف
بجهت شستشو کردن بدن شریف خود را و آوردن جریدل قبله آدم ضعیف و ضعیف کردن او و بکار چشمه که بش
در چشم اغیار و حراف اقباب محفوظ باشد که باندن بدن اکیب الله هدایه رفته در حرارت اقباب و نور
و ناله مرغان هوا بر مظلومی حضرت و آمدن یک از مرغان نموده منوره با بعضی کبریا جانور از
حرارت لباس و استراحت برین (خطبه) مطهره است و در مظلومان
الحمد لله الذي شرع الاسلام فسهل شرائع الدين و الله واعز ان كان قد سبنا انبر خدا و عطا
فرموده دین اسلام را و آسان گزیده احکام او را بر آنکس که داخل شده و عزیز فرموده ارکان و اعوان
فجعل الامنان علقه و سلما لمن دخله و محكمه بضرور غم معاندینان و امن نموده اسلام را بران
کیا اینکه و تمسک شده اندبان و سلما و راحته قرار داده است بانها که داخل گشته اندان اسلام را و
فهدل اندا و الصلوة والسلام على جيبه و وجهه نبیره و الیها الطیبین الطاهرین وصلوا و
سلام بر حبیب او و وصی نبی او و اولاد پاک پاکیزه ایشان سبما علی مصلح الودعین و داعی الودعین
و مقلع الاضیع و البیدین خصوا بر آنکس که رکهای کردن او خون الودیده و انگشت مبارک
او را بریدند و دستها شریف او را قطع کردند و معمر الخدین و مرفوع الزاس علی السنین و

و مرفوع الشفتین و المقول خطا نائین التقرین و در مبارکش بر خاک مالیده و سیر طیش را بنیزه زد
و جوب بر گها مبارکش زدند و کشته شده نشند در میان و نه و المذبح عطشا تا یوم الجمعة و الیومین
مولا و مولا الکونین ابی عبد الله الحسین و نشند زنجیر نمودند و در روز جمعه بار و زنجیر مولا
ما امام حسین مؤلف حقیر عرض میکند که در مجلس سابق مذکور کردیم که چون مالک بن زعر خرا و
سایر اهل قافله از جناب یوسف انکرامات و معجزات را مشاهده کردند که بسبب سیل زدن بر روی
مبارکش عالم در هم و بر هم شده و زمین ظلمت کرد و بجهت دعا آنحضرت هوا منجم شد و عالم روشن
گردید همانی ساعت خورشید را بر پای یوسف انداخته توبه انابه کردند غل و زنجیر را از گردن و از پاهای
مبارکش برداشته بالباسها نفیس و خلعتها کرانبها مزین و خلع کرده و بر مرکب اهور و تبر و سیوا
کرده بانهایت عزت و احترام روانه طرف مصر شدند اگر کسی سوال کند که چرا خدا بتم بسبب نیک
سیل یوسف بغضب آمده اهل قافله باین بلا مبتلا شد اما جناب یار که بلا امام زین العابدین را نقدادت
و از او به اجترای کردند باهل کوفه و شام غضب کر جوابش اینست که خدا بتم عذاب غفای این امت
مرحوم را مؤخر کرده بقیانگاهداشته و الا در آنوقت که مظلوم علیه بر سر سوار کرده پاهای مبارکش
در زیر شکم شتر بسته بودند و عجمها و خواهران در پیش روان بزرگوار و قتی که اشک چشمها او بر روی
مبارکشان جاری میشد تازیانه بر سر و کعبینه بر دوش شریفشان میزدند دنیا ما فها سزکون میکت
نظم این انتقام گرفتار بروز حشر با این عمل معامله خلق چون شد خلاصه جناب یوسف در پیش
کاروانیان با کمال بجلال میرفتند تا بشهر رسیدند که بنام او نام میس میکنند و بروایتی تاب کوشش نام
داشت مثل شهر شام آباد و هم ایشان بت پرست بودند چون نظر انجماعت بکمال یوسف افتاد
متحیر و حیران شدند فقالوا من خلقک قال یوسف الله تبارک و تع لم یس کفندا یغلام عبر که ترا
خالق کرده است جناب یوسف فرمود که الله تبارک و تع قالوا امنا بالله خلقک کفندا یمان اویم
بان خدا که ترا خلق کرده است پس بیهوده خود را شکسته بحکم یوسف اطاعت کرده و هم که خدا پرست
شده بعبادت واحد بکمال مشغول گردیدند و چون از آنجا گذشتند شهر دیگر رسیدند که بنام النهم

جلال الشافعی

حکایت

مینیا میکنند اهلش هم که حق پرست بودند چون جلال یوسف را بنحوی محو جلال یوسف شد که هر یک
 از آن نفرتی بصورت یوسف در دست کرده در خانه خود گذاشته ببت پرستی مشغول شدند با یک صورت بود که
 اهل ان شهر بنظر حدیث یافتند از بت پرستی محو پرستی رسیدند و اهل این شهر بنظر شهوت نگر نیستند از حق
 پرستی بت پرستی رسیدند فقیرا هم عبد و تِلْكَ الصُّورَةُ الْفَتَّ سَنَیْ بِسَ بَعْضِهِ كَفَتُمْ أَنْ تَقُومَ عِبَادَ
 كَرْدَانِیْ صُورَ دَهْزَارِ سَالِ آنست که جناب رسول خدا فرمودند که نظر کردن بر و صاحب جلال عباد و درجا
 دیگر مفرماید که بجهت نظر کردن بر و صاحب جلال چهل گناه مینویسند حاصل اهل قافله قطع مناز
 کرده تا اینکه در نواحی مصر بر چمن با صفا رسیده در کنار چشمه منزل کردند چون جناب یوسف از تعب و
 مشقت راه متاثر شده و در کنار غبار باین جلال او نشسته بود مالک گفت یا یوسف باین چشمه داخل
 شده سر مبارک و بدن شریف خود را از غبار راه شست و سونا جناب یوسف بنا باین مالک لباسهایش
 از بریدن کرده داخل چشمه شد نظم چو بار در میان آب بنهاد تو گفتی آنتی در آب افتاد چو زلف
 خویش را شفته ز کرد سوار اعظمی زیور بر کرد چون آن بر کرد داخل چشمه سار شد حال جلال
 بفرمان حضرت جلیل قمر آدم صفر که قبل از ترک او با جناب خود در بر شریف بردند آورده در
 ان چشمه نصب کرد که بدن شریف از چشمه اغیار و حرارت آفتاب محفوظ باشد ترکیه دوستداران
 قلمه بر تاز شهور قلم آورد و در وید بیان غل طور آتش آهیم چکوب عرشه علم سیاحت قلم او
 دیباغم بیسبب آهیم دکل آتش فشان بیسبب تو گم کردم ایشک روان اولد وروب
 بیدین شام کربلا در غریب تشنه کام خاکله یکسان اید و بلر بکین قاندر اغشته جسم بدین
 اوج کون اوج کیمه قالوب عریان خوار قوملار او ستر بغش بیکفن و مراد حضرت شیعیان
 میندازم درین چه حکمت دارد که در جابرای یوسف در میان اب خیمه برپا نمایند که حرارت آفتاب
 بد نشناخته ناید و در جاب خیمه یوسف کربلا را سوزایند بدن ناز نباشد تا سیر روز در حشرای
 در دگر یکهای گرم در انحرارت آفتاب با چها هزار زخم تیر و صد هشتاد زخم نیزه و شمشیر کسیکه
 بر بدن زخماش سیاه میفکند مکر و خفیهها صحرای و مرغان هوا در روی بدن شریفش بر روی

جلال الشافعی

جلال الشافعی

خیمه برپا کرده سیاه میافکند و بعضی خودشان زبانت انداخته در پردها خواب آورده بجا قوم
 تشنه انظوم میرنجند که ناکاه مرغ سیفک رسید خود را بخون انغریب نکین خون الود کرده پرواز نمود در
 حالتیکه خون از پرو و بالش میکید در آتش راه بمرغان چند رسید که از حرارت هوا در آتش آفتاب درختان
 گرفته با سترخت مشغولند پس مرغ خون الود بایشان متوجه شده گفت واکر شما ای مرغان که شهادت
 این درختان مشغول استرحت ز کرد و بانه شده اید حال آنکه امام حسین در صحرای بکر بر و خاگاه بکرم
 افتاده و سر مبارک را تشنه زج کرده اند از انظوم شریفش خون جاری میشود و قینکه مرغان اینها را نشانی
 بسوگر بلای پرواز کرد چون بانظر رسید که بدن شریف انبر کوار بستر زخما بیفکند بکفن بر و خاگاه
 یکهای گرم افتاده و وحشیان صحرای زیارت او آمد و طائفه جن برو نوحه ناله میکنند چون اینها را نشانی
 کردند صیحه کشید صدا بصدرا ناله و شیون نهاده خود را بر و بدن انحضرت افکنده با خون بفرش
 غلطیده شده هر یک با طرف پرواز کردند تا شهادت انغریب جلال برسانند از قضایای ان غمناک بید
 مؤده آمد با طرف قمر منور پیغمبر خدا میگردید و التیکه بر و خا خود را کشاده و خون قطره قطره
 از پرو و بالش میکید و ناله میکرد می گفت اَلَا قَتِلَ الْحُسَيْنُ بِكَرْبَلَاءِ اَلَا ذُبِحَ الْحُسَيْنُ بِكَرْبَلَاءِ
 اَخْرَجَ الْقَصْرَ چون حضرت یوسف با داخل شد عطر بدن شریف او بمشام ماهیار رسید از
 هر طرف رو بسو حضرت نهاده خوشایان بدن شریفش میسودند و هر یکی که زیاده تر خود را بید بو
 سوده بود بدیگری مفاخرت میکرد نوشته اند که این افتخار در ریل انما هیان باقیست از روز قیامت
 و چون جناب یوسف از چشمه بیرون شد مالک بن زعمربحال بمثال او نظر کرد و فرار جریبش
 از و که بنظرش آمد پس امر کرد جامه دیبا حریر آورده بر یوسف پوشانیدند اما اشقیای این
 امت براغالت امام حسین رحم نکرده بعوض دیبا و حریر عمر سعید شمر امر کرد که لباسها انظوم
 از بدن پاره پاره اش بر کنند بعد از ان فرمود که در روی بدن بر نهاده بگردانند و امصبتا انو
 در نظر انملائین بیایا ایسا نعل تان زده رو بطرف جلال انظوم نهادند دیگر نمیتوانم بگویم اما صفا
 هیچ انمزان از فاطمه عروس روایت میکند که انما تون میگوید که چون من اینحال را مشاهده کردم حاتم

الحسن

واحبينا واحبب قلب سول الله يابن مكة وبنه يابن فاطمة الزهراء كنه كنه عبادا روقت حره از قوف
 نضاد که در مجلس حاضر بود پرسیدای یزید ضایع سر کیت نام او چیت گفت حسین نصر گفت این حسین که
 جش رسول خدایت پیغمبر شایست گفت آری نصر ای یزید وای بر تو روزی پیغمبر خود را شهید کردی
 و از جد بزرگوارش شرم نگردی یزید ازین سخن متغیر نشد گفت اگر همان نبوت ترا بقتل میرسانندم که تاء
 یزید مکر این یکسان همان نیستند نظم مکر او لا پیغمبر نباشند مکر مهانت بکافر نباشند تو در
 حرمت من ایضا کیش کشتی نو با و پیغمبر خویش یزید ملعون در غضب و عداوت بقتل او کرد پس نصر بخت
 امام زین العابدین آمد و بدست آنحضرت مسلمان شده و جان خود را فدای خاک پای امام حسین علیه السلام نمود

الحسين العاشر

مسلمان شد امیر بیت المقدس بدستار یسار یوسف و روان شد انجاء بطرف مصر رسید بکار رود
 بند و بیرون شد ماهیان بر یار انجوان ایشان و ابصار شد شهر عرب و استقبال اهل مصر و یزید
 با نهایت حسن و جمال و بیجا افتادن ایشان و متحیر و حیران میگفتند ما هذا الا ملک کرم با کبر و تعجب و تحیر
 لشکر کوفه و شام از جمال با کمال یوسف که بلا وقتیکه نظر انما فکان بجمال یمنال انجوان و الا نشان افتاد و از
 تسبیح و تکبیر و صدق قبارک الله احسن الخالقین از انملا عین بلند گردید رخ جوانی علی اکبر با بعضی مکار
 انیر و بالتشکر و بعضی از بعضی انور دید حسین نشسته بکر القصة چون امیر بیت المقدس بدست حضرت یوسف
 مسلمان گردید یوسف با مالک گفت که بدو تاخیر و آنه مصر شد ند چون قد راه طی نمودند امیر بیت المقدس
 فکر کرد که از عقب کاروان میروم یوسف را از دست اهل قافله میکیرم و او را بسبت المقدس میاورم و وزیر
 خود میکنم و الفور دوازده هزار سوار برداشت از عقب کاروان روان شد اگر بدید تا خورد با مالک و شملک خوف
 کرد و با خود گفت اینک یوسف را از دست من خواهند گرفت و رحمت میقت من ضایع میا حاصل خواهد شد چرا
 یوسف گفت ای مالک خاطر جمع شود خود را قوی دار که در غم و رنجت تو ضایع نخواهد شد اما اگر امیر
 لشکر خود نزدیک شد جناب یوسف نکل بطرف ایشان کرد و تسبیح نمود که ناکه نور از دند آنها شریف
 او میاطع شد که جمیع اهل لشکر مد هوش گردیدند و از رخ که با خود افتادند بر اهل قافله از شرافت ایمین

شد

الحسين العاشر

شد و براه نهادند نوشته اند که درین وقت سبنا یوسف قدس بحسن و جمال خود مغرور گشت و حال چیر
 نازل شد گفت ایوسف بحسن و جمال و اگر میخواهی صاحبان حسن و جمال را بسنی فرماستو منیایم چون روند بکر نشسته
 رسیدند که از عربین میگفتند در شهر جن و انس با هم آشنا بودند و خرید و فروش می نمودند و هر یک جدا شدند
 مانند ماش و شب بچاپس یوسف از جمال ایشان تعجب کرد و امیر بیت المقدس با نام لشکر خود تا چهار روز پیچون افتاد
 بودند چون روند پنجم شد اثری از آن کاروان ندیدند پس مایوس برگشتند چون نزدیک مصر رسیدند در کار رود
 نبل نزل کرد و بعد از ساعتی جناب یوسف بعزم سیاه و تفریح در کار رود نبل میگشت که ناکه گاه چاییتا
 بان دریا سایه افکنده یکماهی جمال یوسف را بدید الفور سراب فرور غوطه و در کردید همه ماهیان از خبر درار
 کرد که ای ماهیان انا ما بشید که یوسف صدیق بکار رود نبل تشریف آورده بیایند و از زیارت بکنند مالک
 گوید که ناکه آمدیم جمیع ماهیان را از سیف بعلیا میل کرده بتماشا یوسف آمدند سرها خود را از آب بیرون
 کرده یوسف تعظیم میکردند و میگفتند نوشته اند که جناب قدس عزت با ناما که ماهیان را خبر داده بود
 دو اولاد گرفت فرمود یک حامل انگشتر سیاه و یک حامل غنایونین پیغمبر گردید خلاصه چون خبر رسید
 با اهل مصر رسید و از جمال او را شنیدند هر اند یار از صفا و کبار از دروازه باستقبال انشهر را بپیش رفتند
 بدید یوسف را در حالتیکه کلاه مکرر در سر و قباله عاقد دارد بر رخا هر شهن از بدو ناز و نیش زینت یافتند
 بود کیست و اغیر بنش مانند مروارید بدوش مبارک ریخته بود و مثل افتاب بان در رخا بر چون اهل مصر
 این جمال و جلالت را در یوسف دیدند همه سجد افتاده و اله و حیران میگفتند ما هذا بشر ان هذا الا ملک
 کرم یزید این بزرگوار از نبی نوع انسانیست بلکه فرشته و ملک که بشهرها نازل شده و بعضی از اهل
 مصر انگشت حیرت بلند کردند میگفتند که ایاب این غلام از اولاد کدام پادشاه است یک میگفت نبل
 انبیاء است بعضی میگفت ز عالم ارواح یا اینها نازل کرده است و گفت حقیر گوید چه شیشه تعجب چیست
 اهل مصر از جمال یوسف کنعنا تعجب و تحیر اهل کوفه و شام از جمال با کمال یوسف که بلا وقتیکه نظر ان
 مافقا بجمال یمنال انجوان و الا نشان بشعنه و اوقادا و از تکبیر و تسبیح و صدق قبارک الله احسن الخالقین
 انما القین از انملا عین بلند گردید بعضی میگفتند که این پیغمبر است اما دیر شرح این آمد و بعضی

میگویند

الحمد لله رب العالمين

والتوفيق

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي جعلنا من أمّة التوراة المبين والكاتب المستبين محمد صاحب الشريعة الغراء والحمد لله البصائر
 صلوات الله وسلامه عليه وآله الأتقياء بغير جدوى خدائهم كما ينبغي ما را از امت نورانی که او کتاب
 هویدا که انجاء محمد المصطفی و صاحب شریعت غرّ موصی حجت و شین صلوات و سلام خدا بر انجانب
 اولاد پرهیزکار و باد خصومت علی شیل صاحب الحق الهات و الدواعی الهات و اللات و العیون الشاهین
 خصوصاً بر فرزند لبدا انجابه که صاحبانها هوانا و وصایا اشکهای ریزان و چشمها پروردگار گشته و الشیفا
 الذی یلات و الاکباد الظامین و التوراة الدامیات و اللقائ الجاریات و الا بذان البالیات و الا جسام
 العاریات و صلوات و سلام الهی باد بر صاحبها فیروز شده از لشکر و صفا غرها خون التور و خو شها جار
 گردیده بدنها لا غشیه جیمها عریان گردیده الذی زواره السهام النافذات و عواره السیوف القاطعات
 و طیبه الریحاق و دواء اللقائ السائلات انجابه که زوار او ویرها نفوذ کنند و عبادت
 کنند اش شمشیرها برنده و طیش نیزها فرو رنده و او خنجاها برنده بود و اکنافه عیشیه السایفات
 و ندابه البنات الحاسرات و شیا عه الا زامل التارزات و هو سلیل خیر البریات و اشرف الموجدات
 سیدنا الامین امامنا المبین حسین بن امیر المؤمنین و لعنه الله علی ظالمهم و مقابله لهم ابد الابد
 و کفنها و خاک ستم اسبان که بر روی شمشیرش بود و نوحه کنندگان دختران برهنه شده بود و تشییع کنند
 جنازه اش نه آبیوه به چابو بنز کواریست سلیل هنرین خلاق غیرترین موجود و انجانب بود سید امین
 و امام مبین حسین بن امیر المؤمنین و لعنه خدا بر ظالم کنندگان و قاتلان ایشان باد در هر عصر و اوقات
 اما بعد کلام در مجلس سابق در مقام مانده است که چون خبر رفتن جناب یوسف با اهل مصر رسید و او را
 حسین جمال او را شنیدند همه اهل اندبار از صغار و کبار بجزم استقبال بنز کواری از دروازه شهر بیرون شدند
 و بعد از انجاء او را التیکه مثل افتابان در رخشان بود از دیدن جمال و جلال هر سجده افتادند می گفتند که این
 بزرگوار از بنی نوع بشر نیست بلکه فرشته و از ملائکه مقربین است که بشهر ما باز گشته است و بر او آیت در
 از زمانه یوسف را در عمارت نشاندند و نقله بر او مبارکش افکند و هر قدر اهل قند مصر خواستند که چنان

یوسف

الحمد لله رب العالمين


والتوفيق

یوسف را بیند میسر نشد و چون داخل مصر گردید شهر مصر از طیب و ایمن انجابه عطر گشت نه هر جا در جداول
 ازهار جار شد و خنجر و دینل که در غایت بشه افتاده آتش گمشتند بود پادشاه کرد و رخا اردان و درختان
 و محصولات فراوان گردید و مرغداران اشجار با نوا و طرب صدای میکردند و شایخ بزرگ در خان حجر کتامة کله
 و بیلان نه خوان شدند خلاص چون یوسف را داخل شهر کردند در خانه که بر انحضرت منزل قرار دادند پس نور انجابه
 سیاطع گردید که جمیع خلق الله و اله و حیران شدند و انوقت مالک صد آمد هر کسیکه از در و بازو جمال یوسف را دید
 فلان مبلغ را آورد با و نمائشاید چون اهل صر یضدارا شنیدند فوج فوج رسته رسته میامند بحال
 یوسف تا شام میگردند جمیع خلق الله بان اله عاشق شدند و اله و حیران در حدمش بجهت افتادند یک می گفت
 نور آفتاب بلائی جان و دین شیخ و شایست یک می گفت بین اینها خوبان بود بر هم زن بازار ایمان از کثرت
 تا شایبان راه کوچه بازار و محلات مصر می شدند بود در از زمانه مالک سیب صر یضدارا بجهت جمال یوسف جمع
 و در روز بکرین افزودند وقت شام هزار و چهار صد یار از مالک تحفه و هدیه جمع گردید مؤلف حقیر
 گوید ای محبان حسین کوشیدید انصا کنید و بسید چه قدر فرقت در مابین حسین یوسف و حسن امام حسین
 که حسین یوسف به تنه بود که هر که او را میدید میداد و اما حسن امام حسین را هر که میدید سیر میداد جلوه حسن الهی
 در حسین هست ظاهر بر تمام خاقین جلوه الحین بر صدیق تافت بر کمال عصمت انوفیق یافت در حسین الحین مطلق
 در ظهور لیک خلق از دیدن انور کور کبر شهارت نصرانی چنانکه سهل میگوید اهل بیت یسالت و داخل شای
 شوم می نمودند من در خدمت ایشان بودم و رفیق داشتم از طائفه رضاکه اراده بیت المقدس داشت شمشیر خود را
 در زیر لباس خود حمل کرده بود چون ملاحظه نمود که سر مبارک امام حسین در سینه و قرن تلاوت می نماید و این آیه
 می خواند و لا تحسبن الله غافلاً عما یعمل الظالمون یعنی کان مکین که خدا بیغم غافل است از آنچه ظالمین بعمل
 می آورند نصرانی این را شنیده دبد به بصیرت نشد و روشن گشته و نور اسلام بقلبش داخل شده سعادت یافته و صد
 که اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و ان محمداً عبده و رسله بعد از قبول اسلام شمشیر
 کشید خود را بانگ افرازان زده و میگریست شمشیر مزین با جماعت بسیار از ایشان گشت پس بانو مسلمانان
 غلبه کرده شهید ساختند سهل میگوید علما مکره جناب ام کلثوم این غوغا را شنیدند فرمود این چه صحنه فریاد

یوسف

است که بلند گردیده من حکایت را بان مکرره نقل نمود پس فرمودند و اعجاب چه بسیار تعجب است که طائفه
بسیار بدین اسلام حایت میکنند اما امت محمد صلی الله علیه و آله که خودشان از دین اسلام میدانند میکشند و لا در
پیغمبر خود را و اسیر نمایند اهل حرم او را لکن بنفسها خوشان ظلم نمودند آورده اند که نوز بود از اولاد شداد
بن عذره و نامش قارعه بود چون آوازه حسن یوسف را شنید شوق زیارتش بر سر افتاد پس هر دشت را پریشم و بیبا
و شیک و کافور کرده و بر هر یک از ایشان غلام و کنیزی نشاند بقصد خریدار یوسف نموده چون بخت
انحضرت رسید جمال یوسف را دید با خود گفت ای مال جزئی و تنهائی که بخرید یوسف آورده هر گرفت و
بها انحضرت بنشوی پس ان اشیاء پر قیمتی که آورده بود هر اشرا را بنار یوسف کرده بفقر و مساکین قیمت
نزد کویا گفت نظم جان چه باشد که نثار قدم دوست کنم این مقامیست که هر پسر پادشاه دارد پس
بدین یوسف آمد بکار دیبا قلم رفت در جزیه مشعوب عباد شدند و وفات کرد ایشعه بکر نه هم در وقت
ورود اهل بیت رسالت بنا بخبرداریکه از اولاد رسول نام آمد که نکرش قلوب و دین و حجاب نکاه کند
چنانکه حساس و المؤمنین میگویند چون بکر کوشکان رسول خدا و ناز و نور و لکان فاطمه زهرا را در خرابه شام
مقام دادند اهل شهر شوم فوج فوج رستند بنشینان میان ملائکه جلوس شدند که چند نفر اسیر آورده
اند و در خرابه مساکین کرده اند و بنا برین روایت غریب بجا بود که همیشه اسیران و کبیران بعضی بیع او کردند
پس باین خیال باین منزل و بیان خوب شده که شاید غلامی را کثیر بدست آورده باشد و خون داخل غریبه
شد طفل صغیر از ایشان پسند کرده بخانه خود رجوع نمود و زن خود را خبر داد که بعضی اسیران بخرابه آورده
که در میان این اطفا و هر که باشد آقا با بان و خورشید درخت داشت تو نیز برو و نظر کن اگر پسندت که از خبر کن
تا از بابت بکرم پس ان زن بخرابه آمده بیک باسیران مینگریست ناظرش بجناب نبی افتاده گفت آنچه
من آئی الا سارا کنن چون در آنوقت قاعد بنور که مسلمان میسران را اسیر کند لهذا زن سوال کرد از انچه
شما از کدام اسیرانید بخارینب فرمود کنن من بپی هاشم من الی رسول الله یضما از طائفه بنی هاشم هستیم
از اولاد رسول خدا چون زن عبد الله نام پیغمبر شنید معجز خود را از سر کشید بنزد شوهرش و دید که
خانمات خرابه بود بن اسیران اولاد پیغمبر هستند عبد الله چون این سخن را شنید خجسته و ترسید که فرزند

Handwritten signature: *W. H. H.*



25

شماره ۱۰۰

خود را برید باز در خود و بخواب نهادند و بخدمت بیمار که بلا مشرف شده اند خواهر کردند چون سید سجاده
عبدالله را در آن حال دیدند و بفرموده بلعاب تمام مبارک بنیان بریدند انبیا دارا از من یک تمامت عمر خود را در مع
و منقبت اهل بیت رسالت صرف کرده تا وفات نمود مؤلف حقیر عرض میکند چه شایسته است بسؤال جواب
از عبدالله جلایه سؤال و جواب نمود دختر عبدالله مادر که متوجه تعلیم ادب بن و در نیار و متحابان حاضر
زهرامشغول خدمت ازین کلام شد بحسین کثیر کرد و در آخر الامر رضا اتفاق شد بشکوه معاویه است
و بشام شو آورده بودند و از جمله میهمانین بودند که در آنجا بود اما در هیچ وقت از اوقات قایمان و غایتان خود
ان خاطر فراموش نمیکرد و هر وقت که قافله و کاروان بشام وارد میشد از کثرت غلامان خود صفتها احوال
مدینه حجاز را تحقیق کرده و طائفه بنیهاشم سؤال نموده احوال سید الشهدا و همیشگیهایش را تفحص و تجسس
میفرد تا اینکه واقعه هائله شهادت امام مظلوم اتفاق افتاد و نظم زمانه کن جفا قوم بیباک امام
نشد لب غلط در خاک طیان در خاک و خون شد اکبر و نشان تبرکین شد اصغر و دوست
از یک عمر عباس قادر شهید گشته و اسم زبید بعد از شهادت حضرت اهل بیت رسالت اسیر کرده قتل
بمبار آورده در خرابه شام برقرار کردند دختران شاه متفرق و سرگردان هر یک در مقام دروغا که آرام
گرفته شب روز ناله و احسنا و اظلموا کشیده میکردستند تا آنکه همان هند شهید در خانه پدید
بکمال اشراحت در قصه خود خوابید و که نگاه صد اشو و شین و ناله و فریاد و احسین بکوش و رسیدن
هند نام حسین نشیند مضطر گردید بکثرت خود امر نمود که صد برداشته و فانوسی از فخته و روشن
کرد و خود را بخرابه رساند و روی کوید که چون نظر شریف زینب خانم را بر او افتاد دید همان هند که متوجه
در خانه ایشان افتاد و بکثرتی مشغول شده بجلال تمام داخل خوابه گردید پس آهسته و بآهسته اهل بیت
کرده نظم بگریه گفت که ای دختران شاه عرب و گریه میگوید نام من زینب همین زنیکه بعد
احترام میاید بنزد گوشه نشینان شام میاید بوی که ز کثرتان مادر زهرام خدا کند نشینان
فرز تو که یادگار کاتب حقیر او عورتیکه کلور طمطراق شوکلن منم کثیر عید کور میسون بزرگن
پس هند تفرج کنان یکبار با سیران نگاه میکرد و میکرد نشین چون بنزد زینب خانم رسید دید که

١٠٠

الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

سیر بر انداخته و در مبارک با طرف گردانیده که روشنی چراغ بر پیشانی افتاد و در انداخته و در مبارک
 هند مضطرب شده پیش از آنکه تون کند شسته معجز که در کنار او کرده دید چشمها او دید مبارک
 فاطمه زهرا ششید است بر به اختیار گیران شد گفت نظم عجز بدیده من آشنای ای فکار بجزم که
 کجایید ام ترا من زار گمان من که بشهر مدینه نخواهر نموده نو ملاقات با من مضطر بدختران ولایت
 شبا هتق داری مگر محض زهر اقرابی داری هند عرض کرد اینها الا سیر اگر چه قلب سیران شکسته و
 پریشانیست و اما ترا قسم میدهم بخدا که از من رنجید و دل از رده نشو چون عا سیران و غریبان و در مستجاب
 میشود التماس من از شما اینست که دعا بکنید که خدا بتم مر با قایان و غایتون برود و بشا که میگویم
 التماس هم شمار از ایند که به و از این خرابه رها خلاص نموده بوطن خود روانه نمایم چنانکه بنفشه قایان
 و غایتون تو کیستند شاید که ما ایشان را بشناسیم هند عرض کرد اینها الا سیر شمار از ایند که میگویم
 مکار و منزل خود را بمن نشان بدهید بیدم که آری هستی از سیران کجایند زینب خاتون فرمود که سخن من
 اسراء المدینه و الحجاز یغیر ما از مدینه آمدیم و از اهل حجاز میهند عرض کرد آری سیران مدینه و حجاز
 هم در شریعت خاتم النبیا پس چرا شمار را سیر کرده اند بمن بفرمایید که در حجاز از کدام قبیله هستید
 کدام کوچ و محله میباشد قالت من آل هاشم و قریش جناب زینب فرمود ضعیفه ما از آل هاشم و
 سلسله قریش هستیم خانه مادر کوچه هاشم میباشد چون نام هاشم را شنید اشک چشم او مانند سیلاب
 بر پیش چهره جاری شد گفت فدایت شوم من تمام میدویدم که در آرزوی این مطلب بودم که یکبار از بندها
 دیده احوالات چند از و سوال نمایم حالا بمن بفرما که در محله بنی هاشم قایان و حجابان حراست یا نه
 زینب خاتون فرمود مولایان و حجابان تو کیستند نسب شریفشان بکجا میرسد عرض کرد ای سیر شریف
 شان حسین نورید که کان سید تقی بن رسول خدا پدیشان حضرت علی مرتضی و مادرشان فاطمه
 زهرا اینها الا سیران بخدا قسم میدهم نظر بمن بکوچه خبر بار را امام حسین خیال دید و عید
 شکر گوین چگونگی میکند اند بگو شهر حجاز خدا کند که ببینم حال او را باز آه و امصبتا
 چون زینب خاتون اسم برادر را شنید خروش و احیانه از قلب کشیده شروع کرد و سیر برود

و سیر

الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

و سیر زدن بجو که نزدیک شده هوشش شود پس هند بمقام بستلی برآمد گفت مگر تو نیز مثل من امام حسین
 دو قیاری که در وقت ششید اسم شریفش بر سر و روی من و میگردی گویا فرمودند ای ضعیفه کاش خداوند علما
 هزار جان میداد که اینها را بشناسم حسین فریاد میکردم اگر حسین دوست غدا شستم اسیر و دستگیر نمیشدم و در بیابانها
 و شهرها میگردیدم و در بنجرابه منزل ما و میگردم هند گفت ای سیر ترا قسم میدهم بخدا من هم در بیابان دارم اگر چه
 اسیر و زخمی بسیار کشیده و ظلمها بسیار دیده ام و دل زده و رنجیده مشو که فریاد مرا نام که زنجیرها که این سیران
 بردارند باز و هایش بکشایند بمن بگویند که در مدینه بخداست علی بن ابیطالب و محنت فاطمه زهرا میرفتی و دختر علی
 ام کلثوم میشتا و خواهر برادر و زینب دیده و بسیار برادر و دختران و اهل بیت حضرت دوست را دارد نظم بگو
 که زینب کلثوم خواهران حسین چگونه میکنند اندای خیال و عین اگر محنت زینب برسی نو بار دیگر سلام
 من بخانیش رسان ای خواهر هند عرض کرد اینها الا سیر بگویند خواهران امام حسین چگونه گذران میکنند هرگاه
 بار دیگر محنت خاتون من جناب زینب برسی سلام مرا با و برسان که من از کثران او محسوم چون کلام هند با بمقام رسید
 تمام طا از دست زینب خاتون برفت به اختیار از جاکو برخواست و دست مبارک بگردن هند انداخته فرمود اگر تو از
 کثران زینب هستی چرا من غریب نمیشتم ای هندان ام کلثوم که از من سراغ میگیره زینب که در نزد من در
 خاکها نشسته و سیر دختران حیدر که در سوال تمام همین زنانست که باز لفظها پریشان مانند سیران در گوشه خرابه قرار
 گرفته اند و از حسینه که از من سوال میکنی برادر من نیست از زینبی که او الشرا سیر غمناک و اورا تحت و میفرستد
 روزگار بسیار زار و حال مصیبت بر سرش ریخته داغ برادران و برادر زادگانش بقلب او گذاشته و بغراق ستا
 اقوام و سیرانش جگر او را بخون مبدل ساخته من غریب لیم که ظلم و جفا برینا در بنجرابه بگریه زنده مشغول شد
 نظم منم صبیحه مرصع رسول خدا منم که مادر من بود حضرت زهرا آه آه اسیر طائفه اشقیانم زینب
 غریب بیکس و آشنا منم زینب که خرابه شود منزل که مسجد بدافع هجر حسین مبتلا منم زینب نوحد
 ترکب منم بیونس و پیار زینب غریب بیکس و آواره زینب کید و بدیدم قدراشیم الهمون حسین و آ
 ناله سیر و دشمن دلمون پوزنگ و نفیق سیرا لیم اولد نالاند خیمه لریا لایم اولد شراراهیم
 و در بر جهان کهن بچیدم علی اکبر جوانه کسکد سوگویم کشته سوگد فرات او بسته چون عبا

و سیر

الحمد لله الذي
جعلنا من
الخلق

الحمد لله الذي
جعلنا من
الخلق

والتحابس خريدار شينيم از غم او بره زان چو زان روز کار آشفته ها کلاخه در گناه مد سوي بازار
 که کرد ماه کنه از خريدار هين ميکت خود که گماشيم هين بر خريدار بشم مشهور که در گناه اهل
 مصر از طرف فوج فرج دشته بفسد خيداري يوسف ميآمد وقت او را نيامد ميکردند که ناکاه دیدند
 بکرن پنهان کلاخه در دست ميکويد به الناس که چه محتاج قبل آيموا هم و لکن از خيدار اين بزرگوار
 محبوب بود ما شيم مؤلف حقير عرض ميکند که اين بازار يوسف بود که از خيدار هين در دست آمد
 انکار خيداري خود ميپيهره ما يوسف بر ميکريد اما در بازار که به راه ميشتان متاع چادر و دستمال
 آمدند با شهادت حجت حسين خيدار کرده بمقتضاي ميکند اينکه بعوض هين پنهان که با يک کلاخه
 خيدار يوسف آمد بوري که هين کلاخه جان بدست گرفت بجهت سلطان که بلا آمد عرض چاکر آ
 شيعه کيست ان پير سعادتمند جناب حبيب بن ظاهر بود که بمقتضاي خود رسيد با حضرت در واقع شد
 و در بعضي کتب مصيبت آمده انجا بر ابراهي مسلم بن عويص نوشته در وقتي که لشکر کوفه و شام پيکي دارد
 صحري که بلا ميشد مردم دو هزار سه هزار چاهي فرج فرمايد اما احتيا مطالوم که بلا ميکرد و نفر
 جمع ميشد مشهور که ملاعين کوفه اسبها خوردان گل کرده پيکي ميرسيد و هر ستم که بشکر اعتدال
 ميشد طبل تيار و تيار ميزدند چو عصر روز ناسوعا شير معين با چاهي فرج فرمايد طبل تيار اما اهليت
 اطهار از شيند آمد شير صد طبل تيار در خيمها از ميکي استنجا داشت که در وقت بقاء سکنه خان
 کربان و نالان خود بجهت پيک بزرگوار رسانيد عرض نايد پيک هين ان چه طبل تيار است بمنتهى حضرت در خوا
 بفرمايد نور دیده شير شير بالشکر خود با آمد اعراب ستم نپس جناب علي اکبر بنا نوشتن انوار الشهادت عرض کرد
 يا ابنا انچه طبل تيار است بمنتهى حضرت فرمود نور دیده شير بالشکر خود با آمد اعراب ستم نپس جناب علي اکبر عرض کرد
 اي پيک بزرگوار ما ميغني آيد فرمود بزرگوار بيايد مؤلف حقير عرض ميکند که خواهش انوار تانکي بنميکنم
 ولي شان جلاست بقاء علي اکبر مناسبت دادم که اينگونه سوال از حضرت صادر شود پس نظر بر ديکاري
 مطلب نايم که با شان انجناب منافات نداشته باشند ان ايست که اهل بيت اطهار از شيند انچه پيک بزرگوار
 جناب ميکند عرض کرد يا ابا جعفر از براي ما ميغني و اما در کشته نميابد معين ناصران که خواهش فرمودند

الحمد لله الذي
جعلنا من
الخلق

الحمد لله الذي
جعلنا من
الخلق

نذات است که پيائند که ناکاه دیدند از طرف کوفه غبار پيدا شد حضرت فرمود که اينها امدار کنندگان
 ما است چون قلند نزيك شد دیدند و نفر پيريش پيديد که حبيب بن ظاهر ديکري مسلم عويص که کلاخه
 جانديست شان هين ماينکه قدم بر مي داشتند ميگفتند غريب حسين مظلوم حسين بيکن حسين خلاصه
 چون فر عا شوراي شد نوبت شهادت حبيب بن ظاهر رسيد بخدمت حضرت اما عرض کرد بله انت و
 يا بن رسول الله نظم دارم هوس قال با قوم ضلال تا اذن دهی ميکند در وقت جدال رفتند ريفقا
 هر روز همراهان من با قدمي فتادم دنبال تو کيک کلوب جابوه حاليجا بلرکد قوبوب کا بوه
 يوز هر کا بلرکدي بوايتانده بر لقمه شوق هاي فتد اولار قباچه کيده من فالام ندور حرکت کيد
 بلر عرض ياننده علي زيارتنه صلاح ايد و بله هاي تشنه لوق حورتنه نقد تازه جوان قاني يا قلاميا
 يوپر ريش پيکد نوقته سا خلاصه عرض ايد مني جانله جهاده کيدم و فاسيزامت انکه رسول
 داده کيدم و قتيکه ان بزرگوار از اثير قادار اين بخان حجت امين و شو ايکي ز شيند قلب بار کتن پيکد
 شرف دنداي پير خوشگفتار نو باد کار جد بزرگوار مني بوي شريف پيکد جد کردار نو بکرم مفارقت تو بزم
 مشکلات علاوه بر بر ضعيف نجف شيد پير تارادک نموده قوت حار و دعوا انداز من شش بيست خور از
 کردن تو بداشتم و برضا خود ترا عرض کردم بهر جا که خواهی برو که قلب من راضی نشود ترا اجازه دعوا بدم
 چون حبيب بن سنان از انحضرت شيند از کثرت غيبت حجت بدانش بلرزه در آمده گوياء عرض کرد ايمو که انها
 چه حرفها است که ميگويد در رسم حار و بر طريق دعوا پيران از جوانان رسم دان ميباشند خوب بفرمايد
 شاعر ترکي مرحوم گوياء عرض کرد يا بن رسول الله مرحي اگر بود در عرضون بوخت طاقم پيرم بوقوي
 کله ر و بک بلوب و درم شيرم اگر چه قدی کام و ليک موسم جک چکنه اگر ي قلع قائم اولور چو
 حنک تمام لشکري قرام کيدند دعواي و لي بوشر طه اکبر که تاشايه صفوف لشکر عدايه
 نقره سا لام جوانون اولسه کومک پيرايک جوان اولام باشم کيکي که کولوم آرزو ايلر که باشم
 اولسه اولسه کله علي اکبر اگر چه مورد و ملحدن زياره و در کفار يو خومد باک داليمد سون تک
 ارهام وار اگر چه عالمي و تموش قوشون يو خومد هراس قلع الله داليمد و دروب ريشيد عباس

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين

والمصطفی

شده است از وفا و صداقت سید یزید را خوش آمد محکم کرد که بکشاید کرد و بازوها این غلامی که
 عجب غلام خدایت چون سید این حکم انجمن را شنید است برده گرفت از بجز کرین خود گفت یزید که
 رحم میکنی حکم کن انصاف بیار را بکشاید کرد و زین و بجز کرین را تسلیم نماید پس یزید بطرف حضرت
 نکریت دیدید بیار است ضعیف و نحیف و زلف مبارکش در پیش و زین و بجز کرین را بکرش زده اند و در
 همه ها و خواهرن نظر کرده اشک چشم مبارکش میریزد پس با خیال متوجع برید شد فرمود یزید ترا
 قیم بخدا میدهم اگر بیو الله ما را با بیخالت مشاهده نماید که باین خوبسته اند بغل و زین بجز کرین اند
 چه خواهد فرمود در آنوقت فاطمه عرض فرمود خدایت را بوقت آمدن فرمود یزید بیات رسول الله
 سبایا ایاسرا و راست کرد حضرت رسول خدا سید این شد فیک الناس حیثما یس جزار مجلس هر یک را
 تا اینکه ناله و شیون از مردم بر بلند کردید با چون عزیمت صاحب یوسف مالک را مجلس که در درگاه
 خود ترتیب داده بود احضار نمود صاحب یوسف را و در نزد خود بر کرسی نشاند و نقاب بر رویش کشید و منارند که
 یکت خربار غلامیک در روزگار عدل و نظیر ندارد و بر دانی بکند که ندانند من یسکر هذا العلام الحقیق که مخد
 بن غلام حبیب جاب یوسف کریت فرمود ایمنار بگو من یسکر هذا العلام الغیب من یسکر هذا العلام الحقیق
 که میزد این غلام غریب و کیت که شکر این طفل مخزن باشد که از ادب و بند شده مالک پیش آمد گفت
 بگذار نام ترا بر دقت بوم نام مقدار قل و قیمت تو بفرماید یوسف گفت هرگاه قل مرا میخواهی بگو من یسکر
 المصطفی بن اسرائیل بن ذبیح الله بن خلیل الله از استماع این کلام خوشتر از خاص عام برخواست مالک
 گفت این سخن حقیقت حقیقت فرموده اند که اسیر بنده نیست گفت چرا از نزد سپهران تو گفت
 از ترس برادران مالک گفت گویا تو پسر پسر بودی که وقت آمدن او را بر سر راه دیدم نشسته میکردی
 و میگفت خدا یا پسر مرا بگو من بر کرین یوسف کریت فرمود آری پس مالک عرض خواست که حال چه بدید
 مع کار از لب خشک و بدید تو بگذاشت اکنون تو در معرض بیع آورده ام اگر تعرض نمایم تو رسم که بجام
 تعرض نمایند یوسف فرمود که دل خوشدار که ما رضا بقضا حق داده ایم نظم خواه صلاح خوف ده
 خواه بشارت امان هر چه بشارت تو بود هیت مراد ما همان ان الحکم الله و هو خیر لما یکین

بسم الله الرحمن الرحيم

و بر دانی که صاحب یوسف خواست نیک خود را بیان فرماید جبرئیل نازل شد گفت ایوسف چنین مقرر است که
 در یک روز پنهان کنی تا قضا الله ربی را تو جاز شود پس یوسف دم در کشید مالک گفت که بجز کرین خود مرا
 بفرش پس با بد بکر منادند که من یسکر هذا العلام اللطیف که میزد این غلام پاک پاک را پس ساعت عشا بازار
 یوسف کم تر میشد فوج مردم میآمد و بر قیمتش میافروند جناب یوسف چون ایضا مشاهده نمود قلبش بدید
 آمده طاقش طاق شده اشک چشمش به اختیار بر خیار مبارک شجار کردید اگر کسی سوال کند که چه حرکت بود تا خدا
 صدیق خود را بقید قیت و بندگی مبتلا فرمود جواب اینست که البلاء مومل بالانبياء و ظم ما بلاراکس عا نکیم
 تا که او را از انبیا نکیم جواب دیگر اینکه تعبیر در تفسیر خود از انفسیر کرین است که چون جناب ابراهیم خلیل الله از
 شام شوم بطرف مصر هجرت اختیار کرد مردم را برار و اخبار اندازد بانحضرت ایمان آورده اطاعت نمودند چون
 بزرگوار امتهم شمرده خیل اعزاز و اکرام نمودند تا روزی که از مصر برین شد روز شریف برین چهار فرسنگ او را
 مشایعت نمودند با پیاده بر روی سبک خار و خاشاک میدید و حضرت ابراهیم بجهت تعظیم ایشان از مرکب
 فرو نیاورد و حی رسید که اخیل من بسبب این اهانتی که ببندگان خاص من نمودی یکی از اولاد ترا بسبب این
 در اویم و انتقام این را از یکیم پس بنا بر تقرر این روایت جناب یوسف بنده مصر را مبتلا شد چون صدک مانند
 شنید که ندا میکند من یسکر هذا العلام اللطیف به اختیار بناله در آمده اشک چشمش بر صفحات رخسار
 جاز گردید حال جبرئیل رسید که یوسف کریم ممکن مسرور و خوشحال باشد که خدا بقدر فرموده که ترا ازین شهر
 بیرون نبرم مگر داغ عبودیت بندگی و فرمان بردار ترا بر ناصبه جمیع این تماشایان بگذاریم آه ای تهمان و
 دوست حاجا یوسف باز نیست تمام لباس دیوار نیک و الوان در بر پوشیده و بر کرسی زرین و دانه نشان نشسته
 با و جوان عزت و احترام از انعام و کثرت تماشایان که فوج فوج میآمدند از برای خریدن تاب نیاورده
 به اختیار میکردیت و حال آنکه عمده ها و خواهرانش دست بسته و اسیر شده در انجلس حاضر نبودند میدانم که
 سید سجاد امام زین العابدین در چه حال بود آنوقت که با عمده ها محرمه خواهان مکرمه که جگر کوشیدگان
 رسول خدا بودند غل و زنجیر در گردن شان بالباسها گهنه بر روهاها مقام کردند آنوقت و وقت غروب
 که اهل شام فوج فوج دست بسته میآمدند و باغیران تماشاکرده بخانه ها خور میرفتند فاز دم علیهم

المجلس الرابع والعشرون

الهموم وجعلوا ناديين صارخين ومضطربين يسرون وقت هم وغم باي شان هجوم آورد ماضطراب تمام آغارند و ناله نمودند قال لا وى فكانت سكينته في حجر عمتها زينب وهي تبكي بحث كاد ان تجزى الشام راوى كويد كه در انوقت سكينه در اغوش عمه اش نشسته بود انظروا معكم بيت بنوعيكه نزيك بود كه شهر شام خراب شود چون هجوم و از حام اهل شام را بديد يكجا بغير همراه باي شان يكجا ميروند و فرود ميروند بجا خانه خور ميروند فقال عتيق فان بيوتنا ليس عرض كذا بغير جان بس كما ماند خانه ما و چگونه شد منزل مقام ما قالت خرجت بها بواحدة فرمود اينور بد بني امير انهارا خراب كردند ذكر بعض انصاف اهل بيت و وفات دختر چهار ساله مناسب

المجلس الرابع عشر

سفارش زليخا بملك ويوسف و آمدن عزيز بخيداري انجناب و با تمام رسيد بيع و شتر و بخانه آوردن بخر و سفارش كركش بزيخا بجهت و مهربا كردن او و نو كه غريب اسير است خوش صورت و كبري بخير و اسير الرسول و خوش صورت امام حنين كه انصور منور در نور خفته بر و خاكستر نهادند بعد از تهديد نماز در مجلس سابق مذكور كرديد كه حسان الواعظين از جامع اعظم نقل كرده است كه عزيز زان بود را اجل نام كه بزيخا مشهور بود و زليخا دختر طبري بن طابوس پادشاه مغرب مدين بود و در دفعه جال با كال يوسف در ملك مغرب زمين در خواب ديده بود و عاشق جانش كرده و در خواب از او پرسيد كه تو كيستي فرمود منم عزيز مصر پس هميشه از عيش يوسف ميخورد تا اينكه انجناب را بمصر آوردند بمعرض فرارش حاضر كردند و خلق از هر طرف هجوم آوردند و ميا فرودند زليخا در قصر خود نشسته ببايع و مستريان نظر ميكره كه ناگاه نظرش ب يوسف افتاده او را شناخت و افتاد و غش كرد بعد از سياه كه بهوش آمد بخواجگان گفت كه من در ملك زمين مغرب اين غلام ماه جال را در خواب ديدم و عاشق جال او شدم چون اسير را پرسيدم گفت من عزيز مصرم پس از خواب بيدار شدم از عشق او بيقار بودم بنوعيكه پدم بجهت شاه از ماجراي من اطلاع يافت و حكم كرد بپايم سلسله و بند گذاشت دران ايام پادشاهان ممالك بخاينكاري من رسولان فرستادند من قبول كردم و از جمله ايشان عزيز مصر بود چون در خواب اين جوان را ديده بودم و گفته بود كه من عزيز مصرم و رسول بنماز جانب عزيز مصر آمده بود راضي شدم و چون بمواصلت عزيز رسيدم و او را ديدم عزيز خود را نديدم بيهوش شدم اكون كه اين غلام زيارا ديدم

المجلس الخامس

شناختم كه همانست كه در خواب ديده ام و شب روز از فراقش بيقار بودم در حال زليخا رسول بنماز ماله را كه ايا ملك من اين غلام را بچه ميخريد بد بر ابريكه بخيدن برابر او ميخورد و از طرف ديكر رسول بنماز يوسف فرستاد كه اي يوسف هفت سايه است كه در اتق عشقت بيقارم ترا در خواب ديده عشق و محبت جان و ديدم نا اكون كه نواديدم ارام گرفته جناب يوسف در جواب نوشت كه اين غلام اكدلك را اينك المنام لكن بعد از شوق اصل بغير اين غلام من هم ترا بخواب ديدم لكن تقدير چنانست كه محنت بسيار كشيده تا شرب صالح بچشم خلاصه چون از جانب معشوق حقيقي مقدر شده بود كه اينك لست عظمي دامن كبر زليخا كرد پس عزيز زليخا گفت كه ما را فرزند نيست كه صلاح داي اين غلام عبرت را گرفته بفرستد خود مخصوص گردانيم زليخا گفت بنكو باشد زنيك بود از شارب بهوش باشد ما بشوهر خود اظهار كنم و گفت مرا بنمزينه و رفته بسيار هست نواد رفعت يوسف مذكم پس عزيز قدم خريد از پيش گذاشته بنا گفتگوي قيمت گذاشتند بعضي نوشته اند كه ائنا گفتگوي ايشان ناگاه دختر قار عدا نام بنت طالوت غير انقار عدا سابقه كه مذكور شد بخيداري يوسف مد با هزار دانه مر و اريد كه هر دانه اش در و مثقال بود هزار دانه با قوت كه هر دانه پنج مثقال بود و يك طبق فير و زجي و يك عدد نمك دانه ان لعل بدخشان آورده بود و اين جواهر را در برابر يوسف مالك عرض كردند زليخا حكم ادب خوا موش بود كه مالك بخواد يوسف بقار عدا بدد لا اله الا الله طلبيد گفت آنچه قار عدا ميدهد منم ميدهم علاوه بران سي و دودانه مر و اريد كه هر دانه اش شش مثقال بود و صديست جامه ملوكانه و ديست قصب هزار جامه ديبا ميدهم خلاصه عزيز زليخا آنچه حلي و حلقه و نقد جنس كه داشتند هر را بملك دادند يوسف اخريد بروايتي هر قدر قيمت زري و جواهرات كه عزيز زليخا را بود در يك كفه ميزان نهاده و يوسف در كفه ديكر اخرا لا امر يوسف رجحان يافته گران آمد و اين نبود مگر حلال نبوت و نظراين است كه روز قيامت چون ميزان عدل را بگسترانند و كلمه توحيد كه مبط نور حضرت غرشت در كفه دهند اگر صد چندان اسما نهان و زمينها كناه در كفه ديكر دهند كلمه توحيد بر همه ايشان راجع آيد و ان لا اله الا الله است بشرطها و شرطها الغرض چون يوسف بنور نبوت دانست كه خزانة عزيز خالي شده

توضیح

توضیح

کلمه توحید را با نامها باء خود نوشتند و گفتند دیگر بزرگوار و سیمها نهاده اند تا جان آدم و کس امر
 بیع و شری با تمام رسید بروایتی عزیمت نمودند و دستار پوسید کاوه و خند بن خیمه ها
 کشیدند و میان این دوستان با جوارشین و قاتلین اینان که ای طاعت و حق و اولاد و جوار
 ملوک کردند پس عزیمت ایستادند و هر یک از این اموال را به طاعت و اولاد و جوارشین بخشیدند
 شد گفت عطا را قبول کردم و بویسم این بویسم پس عزیمت نمودند و خیمه ها را بر سر گذاشتند
 کانه با خود می گفت نظم جدا جدا دم جان خریدم بنام آید عبادان خریدم مرویت که
 عزیمت نمودند از خریدن یوسف و اهل خانه خود دیدند که هر چیز از نفوذ و جوارشین که
 نشاء حکایت را بجناب یوسف عرض کرد و سببش را پرسید و فرمود که اگر از من فرستاده
 با نقیصه در بندگ صادر شود مرا بر پیش نکی و بمن منت نگذار پس او را داخل حرمه خود نمودند
 تمام بر این اسیر و گفت این غلام را بکار کن که او را سوغت دارد که موجب رخصت و احسان اولی که بخت
 آنکه اسیر است اما که خوش صورتی حسن جمال بگوید و موکف حقیر عرض میکند که ایشیعیان
 انصاف نیست تا امل نایند که حسن صورت امام حسین کجا و حسن صورت یوسف کجا و اسیر و غریب
 و او را امام حسین کجا و اسیر و غریب یوسف کجا و حال آنکه از جناب شهریار و دختر پادشاه و جوارش
 امام حسین مرویت کرد که در خدمت حضرت عرض کردم یابن رسول الله از شما شنیدم که فرموده که
 خالق عالم را در جزو آفریده نه جزو او را بمن عطا فرموده یک جزو را نیز به جزو خود داده نه جزو یوسف
 عطا فرموده که آتش در دل زلیخا افکند و بگوید دیگر با تمام بنی نوع بشیر داده امام حسین و طلب مراد است
 عبار بر سر کشید و چون عبار برداشت نوری از جمال عید المثال او بمن تابید که چشم خیره کرد و بگوید
 که نتوانستم بروی مبارکش نظر کنم آه ایشیعیان! تو نورانی را در میان تنور بر روی خاکستر نهاده
 نظم همانو که می کشید نور نهاده چون نور صحرای خود در تنور همانو که نورش بر افلاک شد بیا
 در خون و در خاک شد همان چهره که حق ویدد برای سحرش فرمود چو ممکن نشد سجده
 در کربلا بشد میسرش نوک تبر جفا فظلت بوالزرقاء و ترفیع وجهه یسبل له نحو الحین

توضیح

توضیح

درود و موهبتیم طاح فی وسط لیس و انور فی کربلا یوسف و خیر صریحا و اما مکتوبا علی
 التوبه لا یلوی و لا یزیر ان الشیعه عزیمت نمودند و یوسف را با کرام و اکران و اکران و اکران
 تازه بهر پیشانی نه بر وجه خود سپرد اما امام حسین که در جامه ملایم و دیدن عمارت و جوارش
 عاشور الا در آن روز طاف اطراف کربلا اخبار ائمه را در آن کرد و انور و نور را بر جوارش و خون او نمودند
 و نیز یکی بر حلقه قوم شریفش زدند و سینه بکینه اش نشان دادند و خدایتان را از پیشانی برین
 کربلا افکندند و سرش را از بطن مظهر جدا کردند بر خاک پاشیدند و در حلقه مثل ماه تابان درخشان
 بود آوردند در تنور خود بر روی خاکستر انداختند مرویت که خلیفه بنی عباس را از جوارش و جوارش
 انشب کشیدند از جوارش و خواب بسیار شد به هم می خوردند و بعضی خاندان کربلا را در تنور انداختند
 مطبخ با سمانها پر تو افکند که کربلا را از جوارش و جوارش و جوارش و جوارش و جوارش و جوارش
 تکیه بر قیاس از در مطبخ داخل و جوارش و جوارش و جوارش و جوارش و جوارش و جوارش
 از مشاهد این احوال لرزان و دل پریشان و تعجب کان دست بردید ها کشید و میگفت سبحان الله
 اینکه می بینم بر بیدار است یا ربی بجناب چون بکار تنور رسیدن برین در میان تنور و روی خاکستر
 مثل آفتاب در رخسار است ملائکه بسیار در صورت مرغان سفید اطراف تنور و آفریده و پرنده و بنور
 ناله می شنیدند از آن صاعقه در تعجب و تیر بود که ناگاه سیقف خانه منشق شد و آسمان نازل شد
 و چهار نفر از ملائکه نشتند با سینه ها چاک چاک و باریدن غمناک زلفها پریشان همی که ناله
 شدند و خورشید از آفتاب زمین انداختند در اطراف تنور قرار گرفته بانا امها جگر سوز میگریستند
 خوله گوید که در آنوقت دیدم یک از آنها دست بتنور برده سرخون التور بیرون کرده بر سینه چسباند
 کانه میگفت اینور دیدم که ام ظالم بی رحم دگر ناله تو را بر روی خاکستر نهاده پس خواندن مکه را بر بارگاه
 زیارت می کردند و مانند دست کل دست میگریستند تا نوبه بر زن سیاه پوش رسید که ناگاه
 انور بریده نورانی حرکت نموده بالهایش از تشنگی خشک بود صد کرده و کوبیده بود التور و التور
 با آناه نظم بختاب من ای مادر که استقبال معذورم و نوشه نه ام آخر چه سازم نیست معذورم

الحسن بن علی

ابن علی بن ابی طالب

سیداردم که بر خیزم به تعظمت بار نه دستی که بر کردنت باریدگان تر باین بیست پائے تو مکن بکار ما بگو
 سیم بکنار برایت که نایای ترا بوسیم ایامد هم بران سر بخش که پای ندارم که برای استقبال تو بیایم و رست بارو
 ندارم که بکرت بیفکنم و بکنم ندارم که برای تعظمت بیا بر خیزم ای هار بدید غریبا چنین می آیند ترک س
 ایشی سیال یا قوا او پوم ایا فوندن زبس نا بوشم یا منشا فراق فوندن با ایشی شمر کینده اناسی اندوم
 یوسون با ایشی کیوب تشنه لب فالو باندوم پس از آن سیاه پوش زیاده از زنان دیگر بپوش خروش آمده
 سر مهر را برداشت اول در میان دو پستان خوب چسباند و بعد رو خون النودش را بر و خورد گذاشت و کلو
 بریده اش میوسید میکرد میکفت ای شهید مادر و ای مظلوم مادر خداوند داد و انتقام مرا از دشمنانت بگیر تو را
 فرمود ای فرزند من ترا باین خواری کشند بر غریبی و بیکی تو رحم نکردند حرف جدید و عادت را ملاحظه کردند
 غم خورد که در روز قیامت دندان در دانه دندان کوارت و بدست گرفته و عامه شکافته و پر خون پند نامدارت بر
 نهاده و پیراهن زهر آلود برادرت حسن بر دوش داشت پیراهن پاره پاره ترا بر دوش چپا فکنده دست از قائم کش
 بردارم تا انتقام ترا از قاتلانت بگیرم ذکر کردن آمد خاتون قیامت بعرضه محشر مناسبت اگر مجلس طول نکشد

المجلس الخامس عشر

اوردن عزیز بعد از خریدن یوسف بخانه و سپردن بر وجه خود زلیخا و محبت و مهر با زکریا انهد علیا بان
 بر کزیده خدا و لباسها فاخر پوشید و در هر صباح و فرشتهها بر قیمت و رنگارنگ برانجا کتیرا بیدن و طنجها
 تعیین نمودن در وقت نهار و شام که انواع و اقسام طعام از برایش حاضر میکرد و کیر بمقام دادن بریدید
 انجام با اهل بیت سول نام خرابه که نه فرش و نه طعام داشت طنج کردن زینب غم فرجام بجهت اطفال را مقام
 و بسااحت فتن یوسف رفتن یوسف بصحر و ملاقاتش بر بنافه سوار کعبه و سوال کردنش از پدر خود یعقوب
 و غش کردنش در وقت شنیدن نام پدر بر کوار و کیر بملاقات مستبب در وقت آمدنش با ممد امام حسین
 بر بنافه سوار و پرسیدن احوال آن بر کوار و غش کردن آن وفا که دار المنهی اعوذ بالله من الشیطان
 الرحیم قال الله تبارک و تعالی فی کتابه العظیم و قال الذی اشریه من مصر لا افریه اگر چه متواه عسی ان
 ان ینفعنا او ینجی و کذا و کذا مکنا لیسف فی الارض ولعلکم من تاویل الا حارث والله اعلم

الحسن بن علی

کله افریه و لیکن اکثر الناس لا یعلمون بسم الله شأنه العزیز عزیر این حکایت محبت آمیز و مبشر این بشارت
 بشارت انکیز میامع واقفان دقایق و عارفان حقایق چنین میسر اند که زلیخا با وجود آنکه جلالتین حرم
 حرمت و مهر سپهر ملاحت نور دیده اهل بئیش و شمع سراج افریش بود در شیوه محبت بوسیله چنان اسخ
 کشت که بیان بیان زنجیر و تفریران بجز و قصو معترف گردید چنانکه در تفسیر خلاصه الصادقین اشاره
 کرده اند که چون مالک یوسف را راستی که تمام بازار آورد و بجلوه انجاک شیرین شود از مصر بار آورد و در بازار
 بنشیند هر کس در بها چرخ صافه میکردند تا بدانجا رسید که هسینک و زر و نقره و مسک و دیباها
 پس عزیز مصر قدم خریدار بدیش نهاده اولابری مبلغ خط خرید حرو لیت که چون مالک یوسف را بوی
 فروخت و او را وداع کرده بدلت غم از آن مصر بدین بر کشت بروایت دیگر که چون مالک ان مبلغ خط
 از عزیز گرفت بجناب یوسف او را آگاه کرد که من حرم و غلام نیستم و اخذ کردن تو ان مبلغ را جایز نیست پس
 همه آن روز و سیمها بعیز زد کرد و گفت من همان همچون در هم خود را بردارم بشرط آنکه با او مثل غلام رفتار
 ننمایند بلکه همان عزیز است و اگر ای دارید پس عزیز یوسف را بخانه آورده بر وجه خود زلیخا سپرد و سقا
 بسیار درباره انما زمین و آسمان کرده و گفت که این غلام را بسیار مهربانه ناکم و سوجفت از که حق
 حیوان است غیب است اسیر است و حید است بعضی نوشته اند که گفت این جوان مهربان است غریب
 که بنف من متشرب این کرم بستر لوازم احترام بجا آورده و در منزل خوب و مرغوب نشاند در طعام و
 شراب نهار و شام او کوتاهی ننهاد شاید سود رساند ما را در امورات ما زیرا که علامات رشد از
 جبین او لایع است با فخر اکبریم او را بفرزدک گویند که عزیز عظیم بود و در نزد بعضی عتین و اولادش
 نمیشد از انجهت بزیخا گفت که چون انا در رشد و بزرگی در بشر این غلام عبره ظاهر است او را بجا
 فرزند می برداریم و باید همیشه مراقب حالش گردید و محبت و مهربانی نماید از بعضی کار بر نقل است که
 چون عزیز زلیخا را امر کرد که یوسف را بموضع فرود آورد که بنکوترین اماکن باشد پس زلیخا هائیکه
 احسن منازل باشد بفراین در روند دل خدا نیافت و قلب خود را محل نشستن یوسف قرار داد که
 خدمتش را میان جان بست مشغول مماند از خدمت گذاری کردید چنانکه شاعر مر

الحسن والحسين

بوشن نظم آورده میفرماید شعر بهر صبحی که از تو بر میسد بدوشش خلقه از در کشیدگی جو آرند
 تاج کوی خیر و شرف بتاج دیگرش را نیست فرق جو سیراف سحر و وانش باین ذکر استی
 روان آفتاب دل فریبان نشد طالع دور و از بیک کربان دوبار نازانه سیر و کاشن داز بیک
 افسر نشد هرگز سیراف از پس دلخا اول طوعه از طلا که مرصع بر سر بوی بکون بویوسف از تاجی
 مکل بجوهر از برایش بقیه شیا و پیراهنی که هزار دانه مروارید داشت و هزار شرف قیمت خورید این
 بود در برش پوشید و عامه بر سر مبارکش نهاد که هزار شرف قیمتش بود که بر بند عروسی بر کمر بست
 یوسف گفت که این جامه لایق مولای من عزیز است زینجا گفت الحق تو مولای منی و عزیز
 غلامی است بروایتی سبط شصت دست تخت ملوکانه بجز یوسف میباشد که در هر روز یک
 دست پوشید و خانه از بر او راسته و فرشتهها بر پشت در آن خانه کستارند و بنشیند و شاهان قرار
 داده بود و طباطبایان یقین کرده بود که در هر وقت که از شام انواع و اقسام طعامها حاضر میکردند
 الشیعه نمیدانم که اهلبیت رسول خدا و جناب مبارک بلا غریب سیر می نمودند که انظار و نگاه در
 شهر کوفه حبس کرده و طوق علیهم باب السجین و در زندان را بردوا و بستند که هر شام شوم بویه
 بعد از گردانیدن که چرخها زار منزل و ماوانی پیدا نشد مگر یک خرابه مسجد نظم چون که بودند
 اهل بیت مصطفی هر یک صدقه حب خدا دائما این حب حق دارد مقام در درون دل
 کلمه فی الغمام قلب بران منزل حب خدا زانکه جای کعبه در میانها شد خرابه چاکلخنین
 دکان کفیان کرده بیان راز همان آه آه صاحبفتاح البکا نقل میکند که چون که کفار
 اهلبیت اطهار را در منزل خرابه برقرار نمودند پس اهل شام در منزل و مقام خود میبایست طعام
 کرده اهل و عیال خودشان را جمع کرده باکل و شرب مشغول شده بودند و فتح یزید احوال ایشان
 میکرد که نقل میکند که چند سیر خارج آورده در خرابه منزل دادند اما انظار و نگاه در چاهها بودند
 که باز حجت مشقت از راه آمده بدو لطف شان خسته چنان منزلی که نداشتند که باحافظت نماید
 و در آنجا وند سقف دارد نزدیک که دیوارهایش ریخته شود پس انچه بان یکدیگر یکدیگر

گفتند

الحسن والحسين

گفتند که ما را در چنین مقامی منزل دادند که بر سر ریخته شده همه ما را یکباره هلاک نماید شنید گفتند
 جناب یوسف فرشتهها ملوکانه کستارند و در خرابهها شاهانه بابا الشها و متکاها قرار دادند طباطبایان
 یقین کردند که انواع و اقسام طعام در هر وقت که از شام در دست کرده در منزل یوسف حاضر دارند
 اما الله وال رسول الله هر یک در گوشه خرابه در رختها نشسته فلک بکن طعام و لا شراب نه من
 نواز و مینوازند و فرشتهها و نه طغانه چراغی در میان ندارند که روشن نماید با کلمات جابجاء نظامنا
 همه ایشان با حسرت تمام نوحه و ناله میکردند و از تشنگی و گرسنگی میگریستند و در کباب هم و غم منقول
 وقتیکه با اهلبیت رسالت در خرابه شام منزل دادند همه اهل کوفه و شام از خواص و عوام بمنزل خود
 رفته و هر کس با خود مشغول شده تا سردنیزند عیند سایرین از اهلبیت رسالت گریه اطفا
 امام حسین از گرسنگی بغض و آیدند زانکه از همسایگان انحراف با احوال ایشان آمده گفت چرا اینطور
 شیون و ناله میکنید اگر پیشتر احتیاج دارید از آشپزها و دم جناب یوسف فرمودند این زنان اطفا
 بجهت گرسنگی و تشنگی بناله و فریاد آمدند اگر چه کباب یک عدد دیگر با برسان شاید طبعی برای ایشان باشد
 تا ام یک نفرن صاحب حدیث با قند آب بخورید آورده جناب اندیک را بار کرده و کباب بتوش ریخت
 و قند کفر و خاشاک جمع کرده زیر یکدیگر ریخته چون اهل بیت اطهار را طحال یقینا خرابه داشتند
 کلاب اطراف اندیک جمع شدند اطفال صغار میکشیدند همه را از بر ما طعام میبایست پس جناب
 سید بنهاد بر پیش آمده سر پیش دیگر را برداشت و چشید در میان دیگران و دیگران که در آب خالص
 پس بطرف ایشان متوجه شده عرض کرد بارها هوای او را از حین جوع و عطاش بعد از
 آن سیر کف از خاک و دیک خرابه بمیان دیگر ریخت و الفور همان خاکها و دیکها برنج و عدس ریخت
 پخته و طعام کردند کردید زینب خاتون از طعامها بجهت اطفال و اسرافیت کرد و از بر او چشید نگاه
 نداشت و بنماز شب مشغول بود سید بنهاد دید که عهدهاش نماز میکند و سببش را سوال کرد
 فرمود بوزیدند امر فرمود زانکه که قوتی خورد ام قوت و طاقت ندارم که بیاورم خیرم خلاصه
 جناب یوسف در همان خانه که از ایشان راسته بودند بطریقه عباد و زهد مشغول عبارت کردید

گفتند

والتی و صائم

والتی و صائم

والتی و صائم

قام الليل وصائم النهار بود و در خراف بد بزرگوار اودام میگریست و پیوسته همت زینجاوان مصر
بود که یوسف همیشه چون حد العین خانده و مقصود میشت و خیال یوسف مایل و راغبی که علی الدوام
در صحراها طواف نماید که بلکه از جانب پدر خود خبر یابد و چون زینجا یوسف را بسیر صحرا مایل دید فوجی از
خدمتکاران خواص خود بملازمت آن مخصوص گردانید که از خدمتکاری او عاقل نشوند پس هر وقت که
بسیر سیاهان مایل میکرد ملازمان در رکاب با نجاب سواره و پیاده میرفتند یوسف همیشه بر سیر راه
کفان آمد و باد صبا مخاطب ساخته گفتگوها میفرمود هر گشت که روزگاری میفرمود من آمدیم
براه کفان نهاده بود که ناگاه دید که شتر سوار میاید در خبر میگویند چون نزد یوسف رسید سوال
کرد که آنجا میآید گفت از کفان فرمود از کدام ناحیه آن عرض کرد از ارد و یوسف فرمود از کدام
چراگاه گفت از چراگاه ال یعقوب نجاب یوسف چون نام یعقوب شنید ز ما میپوش کرد و بر روی
خاک افتاد پس اعراب از نافرود آمده سرور را بکار گرفت چون بهوش آمد پرسید که یا صاحب الناس
انعرف اسرائیل الله اعراب گفتاری میثاسم فرمود بدین دو چشم او را دیده گفت بدین بزرگوار
ثم شجرة اسحق وموه قلب ابراهيم است يوسف گفت چنانکه داشتی آن پیر را گفت سوزان گریان
و غریق بحر هجران يوسف با شدت گریه و فرمود یا لیت الحی راحیل ثم تلک ایکا شهادت راحیل
خبر این نزد مولف حقیر عرض میکند بسیا شبیه است ملاقات کردن نجاب یوسف باین اعرابا که
سوار و پیاده احوال یعقوب بحال ملاقات مستباین قعقا عجر اعراب نافر سوار و در راه
که بلا مقولست و قتی که امام حسین وارد زمین کرد و رسید لشکر مخالف محصورش گردانید و حضرت
باطراف جوانب ناها نوشته از انجمله یکا آمد مستباین شد باقا صد فرستاد که بدین او ان ما اهل
عیال و جوانان بنی هاشم و اصحاب کار و ارد زمین کربلا شده و لشکر ایشان روز بروز در تنگ
هفت الا ان وقت اعانت است نوشته اند همینکه مستباین بزرگوار را خواند قبیل خود را
خبر داد که چند روز قبل لشکر دیده بار و زده هزار سواره و پیاده عازم طرف کربلا گردید لیکن
وقتی حرکت کرد که از عاشورا سه روز گذشته بود و در اثنای راه از روی دیدن که عرب نافر سوار

والتی و صائم

از نافر خود پیاده شده و افسار نافر را بدوش گرفته بحالت غریبه راه میرد و مستباین برادرش سعد
که علمدارش بود گفت که این عرب خا از خبر نیست من تنهامیرم تا از احوال میپرسم پس مستباین
ناخت تا نوبت اعراب رسید دید که افسر و پریشان ناله میکند باد صبا مخاطب کرده میگوید خد
من غریبی العراق لیساکفی ارض الحجاز رسالتک تفقد ابلغ قریشا ان سیدها اقصی
عظمتا احبنا بالظما یوقد ایاد صبا اخذ کن حال غریبی که در زمین عراق غریب دلیل شده و
نویسان بطریق رسالت بساگان حجاز و طائفه قریش که مولای ایشانرا کشته و شهید کردند حالتیکه
حکمران کثران را میسخت مستباین این سخنها را شنید بیباکانه صدا کرد یا اخ العرب کرامیکونه
و از برای که گریه میکند عرب سربالاکه دید سوار برگه آثار نجابت از دوش پیداست گفت ملکتا
فلانک بلای غیل و لا کفن ثوب الفلا والدم الا کفان والغیل ای جوان نجیب تغریب شهید میکنم که
نایس و ذبیغیل و یگن در روزها گهای گرم افتاده خا گهای گرم کربلا کفن او بود خون رنجهای
بدن شریفش غیل او شده بود نشویش و اضطراب بر قلبه مستباین افتاده گفت بیان صریح ناپسند
گرامیکونه در انوقت عربا فیسار شتر از دست انداخته عام از سر پیداشت گفت ای جوان تو هم
سر خود را بکشا و بر سر روی خود زده گریه کن قتل الحسین و اوفیت اطفاله و کس لا ینظر الیه
گفیل اه اه که حسین مظلوم را شهید کردند اطفال او را یتیم نمودند که نبود که بر عیال اطفال
غریب ذلیلش را کفیل شده و پرستاری نماید مستباین گفت بعرب میگوید من باین لشکر بامداد او
میرم بر خود را از این بین مین افکند آغاز شیون ناله کرده بر سر سینه خود میزد و میگفت چون
سعد علمدار برادرش را در محال دید هم بر این شیون و سرعت تمام خود را بنزد برادرش رسانید
چه خبر است چون نظر اعراب به علمدار افتاد غم و المش زیار شده گفت ای جوان علمدار بعد از این
دیگر علم را که مراد بالطف صار لواء الهی متعکبا فاعلمه فوق التراب جدید زو که علم
امام حسین در کربلا سیرگون شد و علمدارش بر خاک و خون غلطان گردیده پس سعد علمدار
علمداران خود را از روایت مین افکند صدا و احبناه و اعتناش کشته میگریست مستباین

و لشکرش انحرار مانند حجر میختر کردند و سبب گفت کاش ما مردم مرا بمنزله این خبر و حجت ازدا
بشوم پس از آن حجت کرده بفکر خواهی امام حسین اقادند اَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ

الجلس الثاني عشر

خدا باو غریبید یوسف و اشتعال عشق در قلب لیحا و بنا کردن عمارت عا که هفت قفسه است
و طلب لیحا یوسف را بقبر هفتمین و کام دل خواستن از آن بزرگوار و فرار کردن او از لیحا و دویدن لیحا
از عقبش و در بند پیراهن یوسف با کزنجیر علیهم علیه و آله کردن سید الشهدا از برای عروس و اما در
و سپردن عروس را بداد مادناشاد و گفتگوی ایشان با یکدیگر و پاره کردن قاسم آستین پیراهن خود را
با بعضی وصیتهای اجتناب بعروس و لکاب بعد از تمهید منا و خطبه مرگیت که چون جناب یوسف خدا
باو غریبید روز بروز از عشقش در کانون ضمیر لیحا اشتعال یافته زبانه آن بفلک اثر میرسانید
هر روز یوسف را بلباسهای حریر و زیارت زیور ملوکانه را سینه و کام دل از یوسف میخواست کلام
خواهش او در یوسف اثری نداشت از صحبت لیحا احتراز و اجتناب میکرد و این صورت نیز موجب یاد محبت
شده و در طلعتش هلال و سرفقامتش خلال کشته گاهی باین نثار زلف خود را چلیپا اختیار یوسف
گفتی که این کیست حجابش آمد تو جید گاهی باین بتان عرایس جمال ناز و صغیرا بجانها کونا کون
آراستی یوسف میگفت که این پرده غفلت اهل تجربه نیست گاهی گفتی که قامت عنایت نخل مراد است
یوسف جواب میگفت که بیش از آن میسید اگر گفتی سر و بوستان و داد و ستاد میفرمود شری از خود
چند خلاصه از لیحا خواست که یوسف را بچیده و مکرری بوصال خود برساند ممکن نشد بروایت احسن
اعرف خود هفت قفسه در روی یکدیگر بنا کردند هر یک بر چهار کمر یک بنوعی چهار راست رکنی از
طلا و رکنی از عقیق و رکنی از فیروزج و رکنی از زمرد و سقیقش را از سرخ ساخت مرصع بلبل و
هر رکنی کاوی زین تعبیه کرد مرصع بجا هر صورتها یکبار از وحش و طيور از زئیم تر بجا داد
درون هر قفسه تختی مکتل برآید و با قوت و فیروزه نهاد و در بین و سیار هر تختی دو جابیه ریخت
از طلا و در دست هر یکی طشت و ابرق زین و در یکی قندیل و حجره سیمین درها قفسه ها را از طاج

المطبعة السليمانية

卷之四

و حسد و انبوس بنا کرد و بعضی گفته اند در دیوار و سقف تجارت را کلاً اینر نصب کرده بودند
و صورت خود و صورت یوسف را در خانه کشید و در یکجا هر دو یکدیگر را تنگ بغل کشیده و در یکجا با یکدیگر
در بستر خوابید و در یکجا برابری یکدیگر داشتند چون عمارت و قبه ها تمام شد روز خود را بیاراستن حاجی
که از خراج شهر بود بر سر نهاده بود بقیه هفتین در آمد و عرس او بر تخت نشسته جناب یوسف بواسطه
داینه خود که محرم رازش بود طلب نمود چون نظر یوسف بر آن زینت افتاد گفت اللهم اعنني خذ اني
مرا حفظ کن از محصیت پس زینها بپهانه یوسف را به پیش خود خواند کثیر از آن گفت تا ده ها را بستند
هر یک کثیر معین ساخته قل زدند چنانکه ملك العلام فرمود و اوردته التي هو في بيتها و خلقه
الا بواب و طلب مرا خود کرد یوسف را در خانه خود از نفس او و بیت درها را اما مغر مرا و رت بد
مفاتيح القلوب از این عباس مرا بست که زینها در خلوت یوسف میگفت که ای یوسف نیکو است و
وزنهای تو یوسف گفت اول چیزی که در قبر ریخته شود مویست گفت چه نیکو است و تو فرمود
خاک خواهد شد و گفت آتش عشق تو مرا میسوزد این آتش را خاموش کن یوسف گفت اگر من این آتش را فرو
نشانم آتش جهنم مرا میسوزد گفت بشما تراد و بست دارم فرمود پدم نیز مرا بسیار و بست داشت مات
بجاه افتادم بقید بندگی رسید تا از محبت تو بر من چه شود و چها بر سرم آید یوسف سر بالا نمیکرد
نظم مبارکش بر پشت خود زینها گفت بار بر من نظر کن که من خود را بجهت تو را بسته ام یوسف گفت
عمر ترا من اول است بنظر کردن پس یوسف کریت و گفت خدا با چه گناه کرده ام که مستوجب
این عذاب شدم پس زینها باستین خود اشک از رخسار مبارکش پاک میکرد و میگفت ترا آزاد
میکنم یوسف گفت مرا از جهنم مطلوب است چون زینها فانه ندید قالت هیت لك اي هلم و
اقبل انا لك پغی پیش آی و بشنای بیگو من که من ترا از دست نمیگذارم و من از تو انعام قال ما
الله ان ربي احسن مثواي جناب یوسف فرمود پناه میبرم بخدا که هرگز ممکن نیست این امر که
عمر زرب عجزی منیت و مرا کرامی داشته و او ترا بدینگونه داشت من امر کرده پس چگونه حرمت
و حق نعمت او را رعایت نکرده دست نیابت در حرم او دراز نمایم علاوه بر این چگونه در عصمت

10

۲ عن حماد

بسم الله الرحمن الرحيم

المجلد الثانی

امام محمد بن یوسف

داده بدینها مگذار که آن بدی من دم نخری خضبت علی اخذ ناری لعل الله فادی بآبائه النعم
 از برای آن میگویم بدینها مگذار که دستها من از حلقوم زبکن خضاب خواهد شد و اگر آیتنی
 حکما ناویا فوق التراب ولم اجز من قابر و ابکی علی اخذ التریب ظلالی الحکم السلیب من عیار التار
 و نه باندید که بر روخا که افتاده ام قبر کنده و دفن کننده ندادم که بر کن بران خاک افتاده را و شما
 افکن بر بدن افتاده خاک و خون مؤلف حقیر گوید که عروس کر بلا باین وصیت داماد نا کام عمل نمود و
 بیا آورد انوقت که جناب ام کلثوم صبر باید ما را وارد قتلگاه شهید نمودند هر یک از راه ملیت سیالت خود
 بر روغنه افکندند و بیکر نماله مشغول بودند بدیدم فاطمه عروس منخبر و مایوس با طرف خود نگاه کرد
 نشد تمام میگریست من باقرینه فهمیدم که میخواهد بدشربت قاسم داماد را بیاید اما از کثرت حیا از که
 سوال نمیتواند بکند من خود را برآورد و سیاندم گفتم ای زور دبه اگر ستر پنجه داری از من مخفی میکن
 مطلب که در قلب خود داری اظهار نما تا بیا آوردم پس سر خود را از نجات برآورد افکند آینه گفت عه
 جان اگر صید انگه بدن ان داماد نامراد در کجا افتاده مرا بزار تش دلالت نما از دستش گرفتم و آوردم
 بنزد بخش مطهر قاسم داماد فطم چو دید ان یکسر صد چاک داماد چو جان انجیر در سینه جاداد تنش
 از تیر و خنجر بد خسته ز شتم اسب پهلویش شکسته چون نظر غمگین و مستم دید چاک داماد نا
 مراد افتاد و بد که با ضرب شمشیر تیر و خنجر پاره پاره و در زیر شتم اسبان دشمنان قطعه قطعه و زره زره
 شده است پس با حیرت تمام خود را بر روغنه شربت ان داماد نا کام افکند میگریست شیون و ناله میکرد
 و از خون زخمهایش اخذ نموده بدینت کیسوها خورم بدیوها انداشت که عرض نماید که ای پسر عم چون
 وصیت کرده اید که بدینها مگذار و کیسوها م عطر استعمال ننمایم بعوض عطر و خا با خون زخمهای
 شریف دست رو خود را زبکن و خضاب نمودم و کیسوها خورم معطر سیاختم و فرموده بودید که کوشوا
 و کربن بند بکوش و کربن نیاورم بعد از شهادت پدم کوشوارها و کربن بند همه عمرها خواهد
 بغارت بردند و گفته بودید که شبهارا احیا کرده بمصیبت و شهادت تو بکرم بعد ازین در بالا
 شتران خاله از کجاوه و حمل در امان و لبای کره خواهم کرد الا لعنة الله علی القوم الظالمین

مجلس

المجلد السابع عشر

المجلد الثانی

در بیان تاویل و معانی لولا ان رای برهان رتبه ذکر کرده اند و حکایت یوسف بن حنین که در
 زیارت جناب یوسف مشرف گردید شهادت طفل چهل روزه با چهار ماهه در کجوه زد و پاکدا
 و بیگانه و صداقت یوسف خوش منظر و کبر بعضی صفا جناب علی اصغر السلام علی العتر
 التوحید التریب الفرید السلام علی السبط السعید الامام الشهید سلام باد بر کوار یک از
 اولاد صاحب سخاوت و بر امامیکه شهید شده و سلام باد بر غریب بیکی تنهایی که بر روخا
 افتاده بود السلام علی الامام المجید و صاحب اعطش الشدید سلام باد بر امام عالمی که صاحب
 صاحب عطش شدید بود السلام علی الثمارة الذیلات و العیون الغیارات و الصغار المضطربان
 سلام باد بر لبها خشکیده چشمها فرو رفته و بر اطفا لیکه از خوف عدم مضطرب بودند السلام علی الطفل
 الرضیع المرمی الصریح المشحط بالیقار و المتصدع دمه بالسماء و سلام باد بر طفل شیر خواره که چون
 خود غلطان شده بود و خون حلقوم شیرش بطرف آسمان بلند شد المذبح فی حجر یسیر لعل الله راعیه
 حرمة و ذویه و سلام بر ان طفل صغیر که مذبح شد در آغوش پدر بر کوار خود خدا تعالی کند بر انیکه
 بر ان طفل نر انداخت که حرمله بر کمال و مصاحبان و بویه باشد کف نفس علی صغیر اوم فطمته السهام
 قبل القطام و ای حیرت اندوه من بر مصیبت طفل صغیر که لبشینه و عطشان بود و با وجود ان تشنگی و
 تیرها نملا عین منافقین نطفه معصوم از شیر کشوند از مادرش جدا کردند پیش آنکه مادرش از شیر جدا نماید
 اه اه ایشعه قاعد و ضابط چنین که اطفال شیر خواره را با حلویتا و شیر نیات لطیفه و بعضی غذاها
 لذیذ از شیر کشوده و از بیستان مادر جدا کنند اما علی اصغر شیر خواره را با تیر و پیکان زهر آلود از بیستان
 کردند کف قلبه علیه و هو صریح جرمه و جعده و هو ظای و ای حسرت و اندوه قلب من بر ان طفل
 صغیر که کشته شد در حالتیکه تشنه بود و اهل ظلم و جفا خون حلقوم نازکش را بعوض آب بر روی نهادند
 قال الله تبارک و تعالی کایه العظیم و کالبغ اشکه ابناء حکما و علما و کذالك نجرى الحسين و
 راوتة التي هو فی بیتها عن یفسر و ظفقت الا نواب و قالت هت لك قال معاذ الله انی رجس

مژغی

الحلین

سیدنا یحیی

کالی عطا فرموده بود بوجیه که دختر پادشاه عرب که در حین جمال طاق فاق بود عاشق و معشوق او گردید
 و مدت مدیدی بود که انسلیله دود ما سلطنت فرست جسته و در یوسف مذکور در خلوت یافتند
 زلیخا خود را باورسایند یوسف بن حسین که اینجا را ملاحظه نمود گفت آه که فتنه عظیم رو نمود با
 لظرفه از انداختن فرار کرده در خلوت منزله گشته سر بگریان حیرت فرورده متفکر بود که خواب
 او را در بود در عالم رویا مقادیر دلکش و با صفا جامع بانور و ضیاء و یک در میان ایشان مانند
 پادشاهان بر تخت نشسته چون مادرش چهارده میده خشیده از یکفرانجامت پرسید که کیستید
 گفت ما که مملکت ایم و اینکه در تخت نشسته یوسف صدیق است که بنیارت یوسف بن حسین آمد
 گوید من کیستم گفتم مرا چه لیاقت که آن بزرگوار بنیارت من بشیرت میاورد در این شادیدم که جفا
 یوسف از تخت فرود آمد و مرا با غوش کشید بعد از نوازش و التفات بسیار از دست گرفته با خود رفت
 نشاند عرض کردم یا نبی الله من کیستم و چه قابلیت دارم که با من چنین کرم مبهره اجاب یوسف فرمود
 در اینجا عی که انداخته خیمه خود را بنزد تو انداخت تو که بختی و خورد اجتن سبک بار تمام در ملا علی بن
 جلوداد و فرمود ای یوسف تو اول یوسفی که از زلیخا گریختی و این یوسف دومیم که از دختر سلطان
 فرار کرد خلاصه چون یوسف صدیق در دره غم معطل ماند زلیخا از عقب رسید پیراهنش کشید
 در پدینا نکه در قرآن ناطق فاستبقا الباب وقدت قمیصه من بر والفا استبد هالک الباب
 پس یوسف شفته حال بیرون شده و زلیخا سر اسیر از عقبش نیزم و بدو ان کرد از عجز مصر که
 شوهر زلیخا بود در رسید یوسف و زلیخا را مضطرب دید ایست که صورتی دارد که هر دو شفته
 اند پیش از آنکه بنفخ ایشان را بد زلیخا از کثرت خجالت و شویب که پیش دست کرده بجهت دفع
 از خود بشک در آمده گفت ما جرأ من آذابها هلك سوء إلا أن لیجن أو عذاب الیم یعنی
 چیست جرأی آنکسی که خواهد با اهل توبه نماید ای عزیز در راه بسته و در رختواب خود خوابیده
 بودم این غلام عجزی که معتمد نیست او را با مانت و دیانت ستوده بر سر فراش من آمد میخواست
 که با من نزدیک کند بخواستم که او را دفع نمایم از من گریخت و بیرون آمد سزای او آنست که در

دندان

زندان کرده هموس نمایند با او اعداب در ناک معذب سازند پس عجز بر شفت وارد و غیبت و شدت
 غضب شمشیر خواسته که یوسف را هلاک نماید جانی فرمود ای عزیز من هرگز نیست بولا النعم چنین جفا
 نمیکم همی را و رفتی عن نفسی زلیخا مرا ببخود خواند من امتناع کرده از تو که بخود را حال زلیخا و پیکاله
 خود و خیانت یوسف قیام یاد کرد و چون زلیخا شهزاده و مسلطه بود و جناب یوسف غریب بود عجز
 سخن یوسف اعتنا نکرد و ضد کرد که یوسف از بت رساند پس یوسف پناه بخدا برد و بوقت حق
 تم جبریل را بجا قظت یوسف فرستاد قضا را خواهر عزیز که خانه اش در نزدیکی بود صد امان از عذاب
 شنید بجانب ایشان روانه شد و طفل چهل روزه با هفت ماهه در آغوش داشت و ان طفل را هام
 ملك دلام و بتلقین جبریل بر زبان آمده گفت لا اله الا الله روی خود بغیر کرده گفت انما العز
 از برای چه این بزرگوار را عذاب عقوبت میکنی از خدا ترس و کواهی مرا بشنود و تفسیر نوشته ان طفل
 پس خاله زلیخا بود چهار ماهه و در خانه در قهوار میخوابید بود یوسف فرمود ای عزیز صد ان طفل از این
 کودک پسر مگر در اینجا در قهوار میخوابید سبک گفت کودک چها ماهه چگونه سخن میگوید و هر که خدا
 من قادر است اینکه از سخن در آید پس متوجه کودک شده پرسید که تو چه میگوئی درباره انها پس
 کودک بقول الله سخن در آمده کواهی را بجا نکه حق تم میفرماید و شهد شاهد من اهلها و کواهی
 کواهی هنده از اقوام زلیخا پس عجز از تکلم بطفل برخود لرزید با تعجب زیاد گفت بگو که عاصی کدام
 کودک گفت مرا بخاری امری نمیدانم لکن در میان ایشان با مر خدا حکم میکنم و حقیقت حال بر تو
 کرد عجز گفت حکم کن چنانکه ترا هام شده طفل گفت ان کان قمیصه قد من قبل فصدقت وهو
 من الکاذبین وان کان قمیصه قد من بعد فکذبت وهو من الصادقین یعنی اگر کربان پیراهن یوسف
 از پیش دریده شده پس زلیخا راست میگوید و یوسف از دروغگویان است هرگاه از پس پاره پس زلیخا
 دروغ میگوید و یوسف اندا راست میگوید زیرا که این حال لالت میکند بر آنکه یوسف از تو که بخت
 زلیخا در پی او آمده و او را بطر مسخره کشیده پیراهن از پس دریده کرده فلان را ای قمیصه قد من بعد
 انه من کید کن ان کید کن عظیم و چون عجز دید که پیراهن یوسف از پس دریده شده از روی

عجب

الحلین

سیدنا یحیی

الحمل والولادة
كتاب في الطب
كتاب في الطب
كتاب في الطب

نصب بليخا فت بدستیکه این کار از مکر و بدله شام زانست و مکرش بزرگ است منقولست که چون بنو
 وادشاه یوسف قرار گرفت روزی جبریل در نزد یوسف نشسته بود جوانی از خدمتکاران مطیع وی با
 جامه چرب پوشید و چرخ را مطیع بدست گرفته مرود میگردید چرخ را گفت ای یوسف این جوان از امینانست
 چه کیست فرمود نه گفت این همان کودکیست که در کوه واره برای پیکاهای تو شهادت کرد یوسف فرمود پس
 در دمه من حتی دارد امر کرد انجامه چرب را از بر او کند و خلعت گرانمایه بر بکاه پوشانیدند و او را
 ویز خود گردانید القصه چون بکواه ان طفل رضيع صد یوسف و کذب زلیخا بر غیر ظاهر گردید متوجه
 یوسف شد بطریق اعتذار گفت یوسف اعرض عن هذا ای یوسف اعراض کن ازین سخن و پنهان دار
 این دزد را تا بدهن از ازل و او باش بزند و از رو غضب بزیخا گفت و استغفري لذنبيك انك كنت
 من الخاطئين استغفار کن برای کاه خورد که یوسف از دیت رسانید باید توبه و انابه نماید و در بعض
 تفاسیر نوشته اند که گفت عذوه از یوسف که غریب است بیکاه بدستیکه توان کاهکاران را چنانچه
 این طفل رضيع کواهی دارد و بعضی از فضلا فرموده اند که کوا را انوقت رسم شده که اطفال رضيعه
 بعض امور غریبه و تاثرات واقعه ملهم شده متاثر و متالم میشوند گاروی عن الشیخ الطریحی رة
 ان فی اللیلۃ الی مات علی الاصرغر فی الطیف ما نام طفل من اطفال المصیر ما سکت و ما شرب اللبن
 الی الصبح چنانچه و یکت از شیخ طریحی بدستیکه انشیبیکه علی اصغر در کربلا شهید شد احد اطفال
 مصر خوابیدند و شیر بخوردند تا طلوع آفتاب و کانت الامهات یبکی لایحیی الاطفال و بکاء هم واضطر
 و مادران ایشان میکردند بجهت کرب و ناله و اضطرار اطفال خود و حال آنکه انصرا فی زمین کربلا
 هفتاد و دو منزل بود اما جماعت بیریها کوفه و شام بحالت تشنگی اطفال صغیر رضيع رحم نکرده و غرض
 بدشهادت کرده احرقوا قلب والدیه علیک و دعوه بذکره و انتقام و سوختن قلب بدروم اغریزش
 در مصیبت اطفال صغیر و نیز زدن از رو ذلت و انتقام بر حلقوم شریفش خصبوه بیدیه و هو طفل
 لهف قلبي علی قتل الطغام و اطفال شیرخوار را چون خوردن بکن و خضاب غورند اما البشع بین
 چه قدر فرق دارد در مابین این طفل رضيع مصر و طفل شهادت امام حسین این طفل رضيع الام

الحی و القبر جبریل تکلم شد ادای شهادت کرد اما طفل رضيع اما حسین بعد از خوردن نیر حمله
 شیر که فقطح حلقوم من الودید الی الودید چشم مبارکیش اکیثوره برد و بد بزرگوارش بنسبت کرد
 زیرا که از تشنگی طاقه کیره تکلم نداشت و این طفل رضيع بیک تکلم و کواهی یوسف از عقوبت غیر
 خلاص گرد اما طفل شهادت حسین علی اصغر چون حلقوم مبارکش جان اهل عالم را عقوبت
 الحی و القبر جبریل غایت دارد و این طفل رضيع بقواهی خود قلب یوسف را شاد کرد و لیکن طفل رضيع
 قلب امام را بدید آورد اقل قلب شریف بد بزرگوارش چنانچه از اشعار خوران امام مظلوم مستفاد
 میشود و انجا یکدیگر شیعیا خود مخاطب خود کرده است کسر فی یوم عاشور اجمیعا تنظرین کیف
 استقی لطفی فابوالانیر میگوید آرزو میکنم این شیعیا من کرده و عاشورا همه شیعیا را در کربلا میبود
 احوال مرامید بد که چگونه طفل شیرخواره خود را با خوشی گرفته از انظار المان آب خواستم و این بر من
 رحم نکرد با طفل صغیر این ندادند و در عوض آب تیر جفا بر حلقوم شریف زدند آری شخص در رد
 مقام در شقا و حجاب خود آرزو میکنند یک در وقت عیش و عشرت و دیگر در روز محنت مصیبت پس
 ملاحظه کنید که مصیبت این طفل چه قدر بر اطفال م تاثیر کرده و قلب مبارکش را سوخته بداند
 که شیعیا و دوستان خود را بخاطر آورده و حال آنکه در هیچیک از مضامین کربلا یاد نکرده بود اما در
 سید سجاده بود که قلب شریفان بیمار علیل بجا اصغر شیرخوار از همه شهدای ابرار زیاده تر سوخته گردید
 چنانکه شیخ طوسی مرحوم مینویسد که رجدا از خروج غفار من هال کون در مدینه منوره بجهت انحضرت
 رسید تا انظر اطفال مظلوم بهال افتاد مقصد کربلا بخاطر آمده گریست بخوبی که خنفسه العبره کربه کلوش را
 گرفته قائل علی اکبر و قاسم را پوسید و نه عباس و سایر جوانان بنی هاشم را سوال کردند از حال قائل بد
 بزرگوارش سر را خورده فرمود ما لا یصنع و من یبکی الجاهل الا سید عرض کرد فدایت بشوم من او را در
 کوفه سلامت گذاشتم در انوقت اشک چشم انحضرت بر روی مبارکش جاری شده متوجه طرف آسمان
 گردیده عرض کرد اللهم ارفد حر الحید و حر النار فانه احرق یوم الطیف کبد خیره عین الکرا خداوند
 بخشان او را حورق آهن و حورق آتش را بدستیکه ان لعین سوزاند در روز عاشورا جگرش

الحمل والولادة
كتاب في الطب
كتاب في الطب
كتاب في الطب

الحمد لله رب العالمين
 و الصلوة والسلام
 على سيدنا محمد
 و آله الطيبين الطاهرين
 أجمعين

دیده چنانکه در آنرا نظم اندر آن حالت که ان طفل صغیر شیر خوین بر میگردانند و تر خفت خوش
 خوش اند اغوش بد چهار بکداشت بردوش بند زیر لب خند بر رخسار شاه کرد خوش با گوشه
 چشمش نگاه کی بدیغی مادر میروم نابدا مانش بخوابم جان دهم آه آه از آن حالت امام حسین که علی
 اصغر شیر خواره در اغوش مبارکش که بر نالند دندیده و لبها خشکیده از تشنگی او میگریست و آه جز
 از قلب سوخته خود میکشید که ناگاه حرمه نابکار تیر زهر آلود یکدوشه بایست بر حلقوم ان طفل
 خواره نده فشق حلقه و جلوس علی بن ابی طالب پس حلقوم او را پاره کرده بیاز و شریف امام
 حسین نشت نظم ان طفل چون نداشت زبان تکلمی بر روی باب کرد بحسرت تنه ای ای حجاب
 ال رسول مشهور است که عادت اطفال بر اینست که در وقت احتضار بر روی پدر و مادر خود نگاه
 کرده جان تسلیم نمایند چنانچه حال بر امام حسین رو داد که ان طفل بیزبان چشم کشوده بر روی
 پدر نگاه کرده تنه ای کرده و تیر در حلقومش جان تسلیم نمود چون زبان تکلم نداشت که پید بر کوارش
 عرض حال نماید بطریق تنه ای اشاره کرد که با آباء و اجداد بر میان که در آخر عمر و پیش از این جان تسلیم
 نمایم قبل الحسین و قال اللهم احکم بیننا و بین القوم الظالمین پس حضرت کریمت عرض کرد ای
 حکم کن در میان ما و ان قوم ظالمان بروایت تیر مذهب در آنوقت ندای ز طرف آسمان رسید که یا
 حسین دعه فان له مرضعا فی الجنة یعنی ای حسین بگذار او را بدیست که برای آن دایه و مرضعه
 هستی رحمت اری در جنت و ادایت که فاطمه زهرا سلام الله علیها با طفل شیر خواره شیعیان
 تربیت میداد بخت این نیز معلومست که آنجا تون مکر چه قدر میل داشت بان طفل شیر خواره
 چنانکه در کتاب دلائل الشهادت مرویست که حضرت میفرماید که چون خواستم ان طفل را برگردانم بسو
 خمه سمعت صوت امی فاطمه تقول شیندم صد مادرم فاطمه را که میفرمود یا حسین او را بنزد
 مادرش نشاند مریبنا از اب کوفه سیراب نمایم حضرت میفرماید که چون صد مادرم مرا شنیدم چشم
 به بالا کرده دیدم که در میان آسمان کشته و ملانگ و حوران بهشت هر سه را برهنه و سینهها چاک کرده
 بناله و زاری مشغولند نمیدانم که وقتی که علی اصغر شیر خواره را بحضرت جد اش فاطمه زهرا

رسید بان هبتیکه تیر زهر آلود بر حلقومش رسید و بخون خود غلطان گردیده بچه حالت افتاد
 باری چون حضرت تیر را از حلق علی اصغر کشید خون جاری شد و حضرت انخو را بدیست مبارک میکشید
 بهو امیانداخت عرض میکرد الهی شایده میگیرم ترا این قوم که میخواهند احد از آل محمد باقی نماند
 بروایت بجای عرض کرد الهی حرمت طفل صغیر من در نزد تو از بچه ناقص صالح کمتر نیست اگر چنین
 کردی از مانع خود را پس فرارده عوض انرا از بر ما در آخرت چه خوب مرغوب نظم کرده است
 طوفان البکاء متخلص بچهری در این مقام این بیات را که گویا حضرت بنیبال و فرموده باشند نظم
 بچه ناقص صاحب برکت ای داور من نیست در تیر فرون تو ز علی اصغر من حکمت کرده تقاضا که
 بخون غرق شوند پس آنم ز جفا پیش رو چشم تر من چونکه تو خواستی فدای تو سر من
 بیکر من کبر من اصغر من دارم امید شفاعت که کنی از احیان این بلاها هر را زاده زهر
 من ای شیکر جناب سید الشهداء در رود عاشورا چهار خون بطرف آسمان باشد اول
 خون مبارک جناب علی اکبر بود که از زیارت آن سرور مستفاد میشود و تفضیلش را در جلد خامس کتاب
 الذاکرین نوشته ام و خون دیم خون حلق شریف جناب علی اصغر بود که شیندم سیم خون شریف خود
 انظوم بود که در نه فرات در غنای شریک شیر را تیر زد چهارم خون سینه بیکینش اش بود که بیکر
 زهر آلود بیک سر شعله داشت رسید و حضرت ان تیر را از طرف پشت کشیده و خون مانند ناودان
 جاری شد بنا نوشتن یعنی که انظوم فرمودند لا اکلت الا ایتمت اولادی الا لعنة الله

المجلس الثامن عشر

در بیان شمه از حسن صورت جناب یوسف و شهادت زنان مصر بجهت عشق و محبت زینب زلیخا
 باخوان زینب و دل با و دعوت کردن زینب ایشانرا مجلس ضیافت برای دفع شهادت ایشان و آوردن
 یوسف را مجلس خود و بحیرت افتادن و بر پند دیت خودشانرا در وقت دیدن جمال یوسف
 و تصدیق نمودن و گریه بآمدن فاطمه زهرا مجلس ضیافت خوانین عرب و قبول اسلام
 کردن ایشان در وقت دیدن جمال و حلال ان عزیز کرده خالق بهشت را اعود

الحمد لله رب العالمين
 و الصلوة والسلام
 على سيدنا محمد
 و آله الطيبين الطاهرين
 أجمعين

الحاکم الشافعی

بسم الله الرحمن الرحیم

بِاللهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ قَالَ اللَّهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى فِي كِتَابِهِ الْعَظِيمِ وَ قَالَ
 نِسْوَةٌ فِي الْمَدِينَةِ امْرَأَتُ الْعَزِيزِ تُرَاوِدُ فَتَاهَا عَنْ نَفْسِهِ قَدْ شَغَفَهَا حُبًّا إِنَّا لَنَرِيهَا فِي ضَلَالٍ مُبِينٍ
 در کتاب خلاصه اخبار روایت شده که حسن هر از خرواست خداوند احد و محمد نه صد بود
 نه خورشید یوسف رده بود و یکجور در جمیع مخلوقات اِلَى يَوْمِ الْقِيَمَةِ سَكُنَ اَعْرَابُ عَيْنِ النَّبِيِّ
 اَبُو يَسْفَ احْسَنُ اَمَّ اَدَمَ اَبُوكَ احْسَنُ بَعْدَ يَكْفَرُ اَعْرَابُ سَوَّالُ كَرْدِ اَرْبَعِيْضًا كَرْدِ اَبَا يَسْفَ جَمِيْلًا
 یا بدت ادم خوشتر و تراست جناب رسول فرمود حسن یوسف علامه من ادم که حسن صورت
 یوسف نشانه است از ادم زیرا که خداوند چون ادم را خلق فرمود و چرخ عیب ادم گذاشت یک
 نور عظیم در پیشانی جناب که مسجود ملائکه و مخدم حوران بهشت گردید و یکی خاتم و چون
 ذلت و ترک او از صادر شد هر دو را گرفتند نور بعرش رفت و انکشت بر رفت طوطی
 بر جناب ادم گندم کون شد چون ذریه او بدینا آمدانور در یوسف و انکشت بر سلیمان قرار
 گرفت و بعد از آن حضرت رسول فرمود یا اعراب برادر یوسف میان را بالا بود و بعد مسلسل داشت
 نه در از که از میان گذشت و کوتاه که بکف نرسید رویش از رویش تر و میان رو چشم او
 نقطه از نور عرش بود چون ماه چهارده شب در خشان یا اعراب او را در خال بود در خیار منالالا
 و چون تکلم کردی نور از دهن او تابان شد و چون تبسم نمودی شعاع و نور از دندان او طالع شد
 و چون کرسند روی نگاه کردی سیر شد و چون ببیکانه نظر کردی آشنایک و چون آشنایک
 کردی والد شد و والد فارغ شد ای اعراب خداوند یوسف را نه از عرش آفرید و نه از بهشت بلکه
 از خاک چنین صورتی آفریده است اعراب گفت یا رسول الله از خاک چنین صورتی چگونه میشود
 انحضرت فرمود لَقَدْ خَلَقْنَا الْاِنْسَانَ مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ طِينٍ پس اعراب مسلمان شده متحیر با سمان نگاه
 میکرد و میخندید تا قبض روح گردید و در خبر است که حق نعم صورت جمیع انبیاء را ادم نمود و بعد بکرا
 و در سامان ششم صورت یوسف را بدید تاج و تار بر سر و عصای پادشاه در دست ردای کرامت
 بر دوش و در برابرش هفتاد هزار ملک ایستاده و هم چنین در تخت او و همرا ایشان مشغول التماس

الحاکم الشافعی

بسم الله الرحمن الرحیم

و تحلیل بودند و در پیش او درخت سبزی که از درخت سعادت مینامیدند پس ادم متحیر شده
 سوال نمود از خداوند عالم که کیست این برزگوار قال وَلَئِكَ يَوْسُفُ بَحْسَدُونٌ عَلَيْهِمْ
 مذکور شد و بدانکه بحسن صورت یوسف تنها دلخاشفته نشد بلکه بسیار از مردم فریفته
 و بحسن انجناب دل باختند هر گویست چون حکایت یوسف و زلیخا در مصر منتشر شد در افواه
 زنان و مردان افتاد بعضی از زنان مصر با یکدیگر نشستند گفتند عجب زلیخا که همچون عزیز دارد و
 دوستی غلام زده خرید خود بردل افکنده است بدرستی که ما بینم زلیخا را در کراهی آشکار صاحب
 کثافت نوشته که ایشان بیخ زن بودند از زنان خواص ملک یک زن حاجه یک زن سیاقی
 و زن خباز و زن زندان بان و یکی زن رواندار و چون زلیخا از گفتگوی ایشان بگریخت مجلس
 ضیافتی ترتیب داد و چند زن از ارکان و اشراف و اعیان شهر ضیافت خود طلبید چنانکه خدا
 نعم در کلام مجید فرموده فَلَمَّا سَمِعَتْ بِمَكْرِهِنَّ ارْسَلَتْ اِلَيْهِنَّ وَاَعْتَدَتْ لَهُنَّ مَتَكًا مَرْوِيَّت
 که چهل زن را طلب کرد و برای ایشان منگها ترتیب داد و بعضی نوشتند که شصت نفر خمر
 با کرد و چهل نفر زن و آن بیخ زن از ایشان بودند و چون مجلس آمدند با حرم زلیخا نهایت تعظیم و
 تکریم نموده بعد از انعامار مجلس که هر کس در مقام خور نشینند خواه بایا و دند و بدست هر یک
 از زنان کاروری و ترخی دادند بعضی گفتند که گوشت و نارغ پیش ایشان گذاشتند که وقت داخل
 شدن یوسف هر کس نارغ و ترغ را پاره کرده تناول نمایند و خورد زلیخا در خلوت بنزد یوسف آمد
 عرض کرد کویا نظم بداتم آنکه در چشم تو خارم بنزد یک تو بس اعتبارم مکن زین خاری بیاعتنا
 ز خانوا مصر مشهوری ای یوسف امروز میخواهم که در یک امر بمن متابعت نمائے جناب
 یوسف فرمود اگر معصیت نباشد فرمان بردارم زلیخا گفت که زنان مصر در حق من زبان طعن
 و شتمت گشاده اند میخواهم که تقصیر خود را برایشان معلوم کنم تا امر معدود دارند و دیگر
 ملافت بنمایند توقع دارم در وقتیکه ترا طلب نمایم با طشت و آب بر روی بیرون آید و نقاب
 از روی خود بکشاید داخل مجلس شوی پس جامه ها مرتع بر او پوشانیده و تاج مکلان بر

بر سرش نهاده بنزد زنان مراجعت پس وقتی که زنان نارنجها و ترنجها را بردست گرفتند که با کار د
 بترند ز لیلای مضمون اخرج علیهن جناب یوسف طالبید و جناب یوسف چون غلام ز خرید و محکوم
 محکم بود انجا و از بابت دفع افسد یا از جهت دفع تهمت از خود داخل آن مجلس شد فلما را آینه
 اکبره و قطن آیدین پس زنان جمال و جلال و بزرگی یوسف را مشاهده کردند چنان موجهاش
 کردند که خودشان را فراموش کرده دستها خود را بجا ترنج بردند و اصلا خبردار نشدند و هر یکی به هوش
 افتادند و از وهب منقولست که از آن چهار زن نه نفر بردند و بعضی دستها خود را بریده دیدند
 و قلن حاش لله ما هذا بشر ان هذا الا ملک کرم و گفتند از رو تعجب که این غلام از جنس
 بشر نیست مگر اینکه ملک کرامی و بر کواریت نزد خداست زیرا که جمال بدین زیبا و کمال بدینا
 و عصمت بدین مرتبه از خواص ملک است منقولست که دختر باکره کافه در میان از زنان بود
 چنان اختیار کردید که در آنجا می نشستند و مجلس خون آلود گشت از عاشرم و جاد ردل خود
 گفتای خدا یوسف بتو ایمان آوردم که مرا رسوا مگردان پس خداوند عالمیان تمام از زنان او حش
 و دهشت انداخت که دستها خود را بریدند و هر خون آلود گشتند تا کسی از حال انداخته خبر نشود بلکه
 همان شصت نفر دختران باکره با محال افتادند خدا یتیم از برای آنکه انداختن شرمسار و خجل
 نشوند چنین کرد که هر ایشان مد هوش شد دست و سر انگشتان خود را بریدند که خون دستها این
 بخور حیض آمیخته شده و کسی از سر ایشان خبردار نشده باشد خلاصه چون ز لیلای محرم زنان و
 و آشفتگی ایشان را دیده متنبس گردید و رو با ایشان کرده قالت قد لکن الله لمتنی فیه گفت پس این
 غلام که انیت که مراد دوستی او ملامت میکردید اکنون دانستید که بطریت کویید
 که صرجه ز لیلای ایشان نکم میکرد ایشان چنان جمال یوسف بودند که حالت جواب دادن
 نداشتند پس ز لیلای بانک بر ایشان زد کدای متحیران جمال یوسف هوش باز آید و بر خود
 نظر کند چون آن از زنان متنبس شدند و در خون نگر بستند هر جا مرها و بدنشان عرق
 و از آن حالت خجل و شرمسار گشتند ز لیلای گفت ای زنان شما بیک نظر کردن چنین شد

و من چند مدت در زندا و بوره ام و میبایستم ببینید که حال من چگونه خواهد شد پس از زنان
 همگی زبان معذرت گشوده و گفتند این لیلای تو معذرت هستی و حق بطرف شما بوده است ماها
 ندانستیم و نفهمیدیم بودیم مؤلف حقیر گوید که این یک پیغمبر زاده بود که مجلس ضیافت زنان
 داخل شده و حالت مجلس را منقلب گردانید پیغمبر زاده دیگری نیز یعنی فاطمه زهرا سلام الله
 علیها در مکه معظمه بیک مجلس ضیافتی حاضر شد که مجلس زفاف بود که جمیع زنان آن مجلس در
 وقت دیدن جمال و جلال اصدقه ظاهر به اختیار بجهت افتادند و جماعتی از بهر و از بخت
 آنجا تون مکه کثرت شرف اسلام مشرف شدند چنانکه در بعض کتب معتبره نوشته اند که در
 جناب رسول خدا در مسجد الحرام نشسته بود جماعه از خواتین قریش بخدمت حضرت آمده
 عرض کردند که مجلس عروسی داریم خواهش میکنیم که دخترت فاطمه زهرا را بفرستی تا بقدرت
 لزوم خود مجلس ما را رونق داده و عزیز نماید پس حضرت رسول را خضی شده بمنزل فاطمه زهرا
 سلام الله علیها التشریف آورده که در آنوقت آنجا تون معظمه شش ساله بود و یکساله بود که
 مادرش خدیجه کبری وفات کرده بود بجهت مصیبت مادرش ملول و محزون نشسته بود پس
 حضرت فرمود ای فاطمه خواتین عرب بنزد پدرت آمد در خواست کردند که مجلس زفاف ایشان
 حاضر شوی و من قبول کرده ام که تو ابترسم یا در بنای میکوی عزیز من شید که وقتیکه ز لیلای
 یوسف مجلس ضیافت تکلیف کرد لباسها رنگین و الوان بر سر پوشانیده و تاج و اندریشان
 بجا هرات بر سرش نهاده بریت و زیور تمام مجلس بود و چون فاطمه زهرا نام مجلس زفاف شدند
 کریت و عرض کرد یا ابتر بنده فرام و بجمه تو مجلس عروسی ایشان مبروم اقامه مگر یکبار
 لباس ملبس شوم و حال آنکه ایشان را لباسها خوب و مرغوب دارند و بجا مهرای قیمت بخورشان
 زینت میدهند اما این چادر شب گنزد بینند که از چند جایش وصله کرده ام و با یکبار
 پشمینه که چند دفعه باستین گریبانش زده ام مرا طعنه زده و شماتت واستهزا نمایند و بگویند
 مگر بد ختر خدیجه چه شده که در روز عقد مادرش کردن بنگ داشت که خراج مملکتی بود

المجلس الثامن

خطبته

المجلس الثامن

بسم الله الرحمن الرحيم

ای پد بزرگوار کاش مادرم در حال حیات بودی و شهادت دشمنان ترا از من دفع فرمودی فاطمه زهرا ازین سخنان میگفت اشک چشمان شریفش را بر روی خود جاری می نمود و حضرت رسول اورا نشاند میداد که در آن حال جبرئیل از جانب خداوند متعال نازل شده عرض کرد یا رسول الله خدایت را تسلیم می نمایم و میفرماید که فاطمه را بگویند مجلس حاضر شود که با قدم بهمت نروم و امر غریبتر از عجب ظاهر خواهد شد چون حضرت خیر الانام پیغام ملک علام فاطمه زهرا را رسانید آن خاتون مکرر امتنا صدقنا گفته و شکر الهی را بجا آورده مقنعه و چادر عصمت بر سر افکنده و مانند آقا با نور از خانه بیرون شده روانه طرف مجلس زنان قریش گردید در آنوقت ملائکه آسمان رو بیک گاه ایتر متعال کرده عرض کردند خدا یا دختر پیغمبر خود را در میان دشمنان خجالت مگردان پس خطاب ربنا الارباب جبرئیل رسید که جبرئیل دختر حبیب مرا در باب آنچه او را ضرر و آرمه ها کن پس جبرئیل بنهایت تعجیل لباس چهار خت فرمود و بر داشته هنوز فاطمه زهرا هفت قدم برداشته بود که صد هزار فرشته اطرافش گرد آمدند و جناب جبرئیل بالباسها سینه است بر او ازینت را در پس فاطمه زهرا سلام الله علیها با کمال جلاله پایان و شکر و ثنا گویند از امان خراما میرفت و هر چه میگردید از خود با نفاک قدمها بر داشتند و بعضی بر سر پشیمان خود میکشیدند و خداوند عزت آنقدر تجلی و نورانیت از نور پاک خود با آن خاتون عطا فرمود که بقبر نیاید اما خاتین قریش و دختران عرب منتظر نشسته بودند که اکنون دختر پیغمبر با چادر شب کهنه و مقنعه بشمین بر کینر و غلام بحکم آمده و زینت و زینت مارید و اساس لباس مارا ملاحظه کرده غم و اندوه او زیاده خواهد شد که ناگاه دیدند که صد اطراف فاطمه زهرا را بلند گردید و نوری ظاهر شد که جمیع عالم را روشن گردانید و چون صدای میگردید که هر که میشنید غش میکرد کانه میکشند بر خیزد که دختر خاتم انبیا فاطمه زهرا سلام الله علیها تشریف میاورد پس اهل مجلس متحیر شده عرض کردند که اینها کجا گذاشته بپرین رویند و با استقبال فاطمه آمدند و دیدند که صد هزار فرشته اطراف او را گرفته بجلال تمام میاید پس خورشید از ابقه ها فاطمه زهرا انداخته از پا و دستهایش بوسیدند و بتغییم و احترام داخل مجلس نمودند فاطمه زهرا

المجلس الثامن

بسم الله الرحمن الرحيم

بقاعده اسلام با ایشان سلام کرده در مد مجلس قرار گرفت و خوریان بنان دستها در سینه هادر اطرافش صف کشیدند و هوا ایستاده بود بدینجوریکه باها ایشان بر زمین نمی رسیدند بآن وقت بسوکار خویش عاقبت جویند یا بد یا خویش یادم آمد کوفیان بی وفا آن سیران دیار را بتلا یادم آمد زینب بی خانمان حال زار و غریب ناتوان و در زینب را چنان سیاهم ادا حال زار شر خدا دادند خدا داغ مرگشش برادر یکطرف پا برهنه دست کافر یکطرف عصمت شیعیان خداوند عالمیان را ضعیف شد که فاطمه زهرا بالباس کهنه میان دشمنان برو که مباردا بر او شهادت و استهزا نمایند حکم شد جبرئیل بالباسها سینه است بر او ازینت را در پس فاطمه زهرا سلام الله علیها با کمال جلاله پایان و شکر و ثنا گویند از امان خراما میرفت و هر چه میگردید از خود با نفاک قدمها بر داشتند و بعضی بر سر پشیمان خود میکشیدند و خداوند عزت آنقدر تجلی و نورانیت از نور پاک خود با آن خاتون عطا فرمود که بقبر نیاید اما خاتین قریش و دختران عرب منتظر نشسته بودند که اکنون دختر پیغمبر با چادر شب کهنه و مقنعه بشمین بر کینر و غلام بحکم آمده و زینت و زینت مارید و اساس لباس مارا ملاحظه کرده غم و اندوه او زیاده خواهد شد که ناگاه دیدند که صد اطراف فاطمه زهرا را بلند گردید و نوری ظاهر شد که جمیع عالم را روشن گردانید و چون صدای میگردید که هر که میشنید غش میکرد کانه میکشند بر خیزد که دختر خاتم انبیا فاطمه زهرا سلام الله علیها تشریف میاورد پس اهل مجلس متحیر شده عرض کردند که اینها کجا گذاشته بپرین رویند و با استقبال فاطمه آمدند و دیدند که صد هزار فرشته اطراف او را گرفته بجلال تمام میاید پس خورشید از ابقه ها فاطمه زهرا انداخته از پا و دستهایش بوسیدند و بتغییم و احترام داخل مجلس نمودند فاطمه زهرا

شکست و مشورت اقامه میدهم ترا بخدا از تو یکسوال دارم جواب فرما جناب زینب دید که کنیز مادر

ام حبیبه فرمود چه مطلبی عرض کرد ای ضحیفه تا بحال اسیران بسیار باین شهر آمد و ایستادند و بخواست شهادت میدادند ام کاندازم که شما از اسیران ترک و دیلم میباشید بگوینم که شما اسیران کجائید کویا جناب زینب فرمودند که این را اگر احوال مرا بپرسی اینقدر بدان که من از خاندان عظیم الشان و در مقامی نشان دور افتاده ام ترکیت من کلام اخوند مرا عهده مردم گویا بزبان حال فرمودند هر که منم که پرده نشین حجاب نازم من ذلک کورمه منی باز و حجازم من آنکس خیر ندیدم ایچک دلیل ایوب ایام بوشهر شوم را اسیطنت ایدوب دور اقام دیم که شوکت ملک اساس کورمه میثم همین بو کوفه زده بشا بل خان ملوک بلد میثم ام حبیبه عرض کرد ای اسیر زیاده ازین خود را نشان ده که بر بنیم از کدام شهر حجاز هستید فرمود منم رسول خدا گفت از کدام طایفه فرمود طایفه بنی هاشم ام حبیبه چون اسم بنی هاشم شنید اشک چشمش بر رویش جاری شد و گفت ترا بخدا قسم میدهم بگوینم که هیچ خانه علمیرقی یا نه جناب فرمودند که همیشه در خانه علمیرم ام حبیبه عرض کرد بگوینم که از خاتون من زینب خبر دار پس انقدر فرمود ام حبیبه حق داری که زینب را نشناسی انا زینب بنت امیر المؤمنین فحق منم بگوینم و بچاره زینب غریب بیکس و آواره زینب ام حبیبه بسر خود زده گفت ای خاتون کاش چشمم کور میشد ترا با نیالت نمیدیدم مگر بسرا قایم حین چو آمده که شمارا اسیر کرده اند فرمود بسیار نیره نظاره کن که سر بر دارم حسین که در رفیق کربلا نشسته و کمر سینه از بند شتر جدا کرده و ما را اسیر نموده باین دیار آورده اند پس ام حبیبه بعد از گریه و فغان بسیار بخانه خود آمده هر قدر لباسی داشت بنزد خاتون آورده و انقدره مظلومه هر را با اسیران قنعت کرد یک مقصعه باقی مانده فرمود این مقصعه را باند ختر سوار شتر بده پرسید خاتون ایا انمکره مکره شد فرمود فاطمه عروس قاسم بن حسن ملوکفه ای عزیزان باز صبرم شد تمام یادم آمد دایسان شهر شام رفت چون بر مجلس شوم پرید دست بسته اغرض من نا امید در میان قوم حرم

شکست و مشورت اقامه میدهم ترا بخدا از تو یکسوال دارم جواب فرما جناب زینب دید که کنیز مادر

شکست و مشورت اقامه میدهم ترا بخدا از تو یکسوال دارم جواب فرما جناب زینب دید که کنیز مادر

بمن خواست فرزند پسر را کینر ای شیخه شنید یکم با فاطمه زهرا را خدای شد که انکره بودی شرمنا و خجالت باشد دعا کرد که خداوند او را حیات تازه عطا فرموده زندگانی دما عروس فرزند دلبندش امام حسین را در مجلس پرید عینک میاد شهنان باز بخیر و شادان گاه شد بودند که ناگاه مرد سرخ مو از اهل شام بپایستاده اشاره کرد بسو عروس گفت ایها الامیر هب لی من الغنیمه هذه الجاریه این دختر ما هر روز از غنیمت بمن بخش که در خانه من کینر و خدمتکار باشد فاطمه عروس میفرماید چون این سخن را از انشای شنیدم لرزه بر بدنم افتاد که مبادا مرغان لعین کینر بدهند از من عمام گرفته عرض کردم عجبی او نمیت و استخیمت ای عهر یتیم شدیم پس نشد که کینری نمایم نظم ایچک تا بحال کینری نکرده ام خوارم و لیک غیر عینری نکرده ام مگر از من ز سلسله خود جدا شوم مگذار من کینر کرده غاشوم کی میشود کینر کرده غاشقا دانم یتیم حسین تو عمر جان فقلت زینب ایها الشامی ان اولاد الانبیاء لا تکون خایمه بر جناب زینب خاتون فرمود ای مرد شایب رستیکه اولاد پیغمبران کینر خدمتکار نمیشوند جا انداشت که بفرماید ترکیت مگر بوز کو تو در غیرت شرم مردان قضا بوزع بقضا مگر بوزع بوزع شیر خوار و الفقار بنده صیقل اگر بر کسی ویراد من کینر نه ال تمام عالم امکان بر بریند و را بریدی نخت حکومت سر نگوین قلار یا پوشاد امنده بوجفا ایه هراس بونه قبول ایلمز غیرت شجاع عباس آلا المجلس التاسع عشر لعنة الله على القوم الظالمین قرار گرفتن رای زلیخا بر زندان فرستادن یوسف را بعد از مایوس شدن از آن بر کینه خداوند و زنجیر زدنش بکردن شریف بخوان زیبا و انکره خواستن عینری برای درست کردن زنجیر بکردن یوسف با انکره خواستن ابن زیاد را ایمان بفرموده است کردن زنجیر کران بکردن امام زمان و سید الهییت بمنزل تریمر که خار و غیلان بپایان داشت ذکر مستجاب شد دعا چند نفر از پیغمبران که آخرین ایشان رسول عالمیاست که در روز قیامت کاهکاران امت خود را سزا کرده کرده و همدانشان را شفاعت فرموده بدار خان خواهند فرستاد و ایضا اسیر کردن زلیخا بسوا

احمد بن محمد بن ابراهیم

کردن یوسف را برادر و برگردانیدن در کوه و بازارها با کبریا نیکو بیار کرد و اولاد
رسول خدا در کوه بازارها و شهرها و قصیده افاد ذللا و ملاقات سهل بنک داد و سوال
جوابش بان امام همد و راهها انهمی جناب بیار کرد و اهل بیت رسول خدا علیه السلام در کوفه
و شام و بعضی مترها بنیم الله الرحمن الرحیم محمدک یا من اجل رزیتنا برزیتنا ان رسول
و شکرک یا من اعظم مصیبتنا مصیبت اولاد النبوی و الصلوة و السلام علی حبیب
خاتم الرسل و اولیه و لی الکل و علی ذاریهما و الیهما خیر الال یعنی حکم میکنم ترا
ای انکیسکه بزرگ گردانیده مصیبت ارا بسبب ال رسول و شکر میکنم ترا ای انکیسکه
عظیم کرده مصیبت ما را بمصیبت اولاد نبوی و صلوة و سلام بر حبیب او خاتم رسل
و ولی کل و بر اولاد ایشان که بنشین ال و اولادند سیمما علی قبیل اولاد الزنا و
الذیج من القفا باجفاء الذی سفک دمه و قطع او ذاجه و هتک حریمه و رفع
علی القناة راسه و سبی نسائه و بناته و طوف فی الامصار و الاسواق عیاله و
اخوانه خصوصاً بر قتل اولاد زنا و بر سر بریده از قفا بجور و جفا چنان مقتول گردیده
شد خون مبارک او و بریده شد رگهای کمرین شریف او و بجرمها هتک حرمت کرده شد سر
انور شرایبیه زدند و زنان او را و دخترانش را سبی کرده و در شهرها و سوقها گردانید عیال او را
و همشیره ها او را و لعنت الله علی قاتلهم و منکرهم بعد الذی عفا الله من العبد فی کل حق
و حکمة و ساعه من مبدء الایجاد الی غایة الاعد و لعنته خدا یتیم بر قاتلین و ظالمین و منکرین
ایشان باد بعد از آنکه نزد خدا است از شان در هر خطه و لمح و سیاعه از ابتدا خلق عالم تا انتهای
آمد و من الله و الله و القائل بوالوحي فی انزل الطوفی حوایس و ارباب حریف فی الدیار و رول
و یصیح فی تحت الاقترجالیسا یزید الحقیق و الحسین قاتل یفی اولاد و حو در زمین کربلا
مبتلائی غم و حسرت گشته و صاحبان شهرها و منزهات شده اند و صباح میکند در حالتیکه در
تحت خلافت نشسته بر بدخبت و حال آنکه حسین قاتل و مالک و خون اغشته است و یقتل

احمد بن محمد بن ابراهیم

فلما ظالمیاسیطه احمد امام مجتهد کاتبیاء سلیل و کشته میشود بظلم و جفا فرزند احمد
مختار در حالتیکه تشنه است پیشوای خلق است و از نسل بهترین پیغمبر است و یسیر بنی العابدین
مقتدا علی اهل ما سوره اللطام علیک و میگردانند امام زین العابدین را در حالتیکه در بالای
شتر برنجیر بسته اند و اسیر تمام و علیک و یسوان اهل البیت یسودن کالاماء اساری
باید که اولاد عیال ذلیل و زنان اهل بیت میگردانند مثل کتیران در حالتیکه اسیرند و ذلیلند
زنا زادگان علیهم بنکی الملك و الملكوت بحزن و کف حاسر و علیک و برایشان میگرد
ملك و ملکوت بحزن و غم و حسرت و ناله اما بعد اعوذ بالله التمسع العظیم من السیطان
الرجیم قال الله تبارک و تعالی فی کتبه العظیم قالت قد لکن الذی تشنی فیہ و لقد داود
عن نفسه فاستعصم و لکن لم یفعل ما امره لیجتن و لیکون من الصالحین مؤلف
حقیر گوید که در مجلس سابق مذکور گردید که چون زلیخا از حقه دفع شهادت از خود مجلس
ضیافتی ترتیب داد و جمعی از زنان و دختران مصر را دعوت کرد جناب یوسف را با مجلس احضار
نمود که حال با کمال انجنا بر آورده دیگر زبان بجماعت شهادت نکشاید فلما رأته اکبره و
قطعت ایدیها و چون زنان و دختران حسن جمال و بزرگی یوسف را مشاهده کردند چنانچه
جمال با کمالش گردید که از غایت حیرت رسته ها خود را یما نارنج و ترنج برید و قلن حاش الله
ما هذا بشر ان هذا الا ملک گنیم در عقابن سلی من کور است که خرقه بدین آیه شریفه
برادر ما کنت لکان محبت خود سر نش میکند که مخلوقی در محبت و عشق مخلوق برین مرتبه
برسد که مشقت قراح عضو خود را نمی فهمد و احساس نکند شهادت خالق خود بایدا هیچ
و بلائ متالم و در بخور نشود و صاحب سبط با سناد خود از جابر انصار نقل میکند که حضرت
سیالت پناه فرمود که جبریل بمن نازل شد و گفت یا محمد خدا یتیم ترا اسلام میرساند و پیغمبرها
ای حبیب من حسن روی ترا از نور عرش مقرر گردید و حسن یوسف را از نور عرش قرار دادیم
و هیچ مخلوقی نبکو ترا از تو بیافریدیم آری انحضرت را کمال و یوسف را جمال داد اگر امروز دنیا

الحسن بن علی

حال یوسف دستها زنان بریده شد و در ظهور کمال محمدی زنارها قطع کرد بدین صدهزار مرد
از کفار زنار از میان پاره کردند و اگر مردن ناقصا العقول چون پره از حال یوسف برداشتن دستها
خود را بریده خبر داشتند فراد قیامت حال الله چون پره از حال محمد المصطفی بردارند صد هزار
حاصی و کفها را زدن و زخم بگردند از عذاب و خبر را بشنوند القصه چون زلیخا جری و پریشان
زنان را مشاهده کرد گفت ای خواهر این همان غلام عرب است که مراد در محبت او سریش و ملالت
میگردید اندوختی او منع می نمود که بیک دفعه نظاره کردن عقل و هوس از سر بگذرد دستها خود برید
میوشا قتادید اکنون دانستید که حق بطرف منست پس در این باب مرا غمنازی کنید اگر خواهی
از دست من بریدن این شک خون از دلم میریزم اگر شما دستها خود را جرح کردید من سینه دل خود را
پاره کرده ام زیرا که او را دعوت نمودم که از رو شفقت کام دل مرا بر آورد پس او خود را که داشت
مقتوم حاصل نکرد و اگر چنانچه بعد ازین هم از گفته من تجاوز نماید و مرا بار دیگر در میان مرا بیند
و از این زن خواهم فرستاد و از خوار شدگان و زندانیان خواهد جناب یوسف ایستاده بود چون این
زن سخنان از زلیخا شنید رو از آن مجلس برگردانید و قرار بر فرار گذاشت پس زنان هم که از
گریه ها فرجستند از عقب روید که ویران مضیت کنند چون رسیدند هر یک بقدر شرافت دارند
فرار کردند که زلیخا زرو کوه بر بجا نود آه چرام دل و را نمیدهد شما نشرا شما انت نیا و جناب
یوسف فرمود که موافقت با زلیخا مخالفت خداست و من هرگز مخالفت خدا نمیکم پس زنان گفتند
اگر زلیخا را نمیخواهی نظر ما کن و هر یک که از ما هائمی ای اختیار کن که ما از زلیخا هر چه بترس
نویز و زن و بقرایم پس هر یک از زنان بعشوه و غمغما آمد خود را در نظر یوسف جلو میبردند
یک میبوی که بر قامت رعنا می نگرید می گفت که بر لب یا قوت رنگ و مهر و اید دندانم نظر
کن که رنگ لعل بخشانت دیگری می گفت نگاه کن که چه زلفین مشکبویارم رخی
چو مهر بدخشان زیر مودارم خلاصه یوسف را میمان گرفته و هر یک خود را بطرف جلو میدادند
و با آتش عشقش میسوختند و یوسف هیچ یک از ایشان التفات نمیکرد و میفرمود که ای ابله

صفقان

الحسن بن علی

الحسن بن علی

صفقان را هر چه صید کردم نتوان با بیون و نیزه فریب داد زلیخا که بر من حقوق بسیار داد
دستش از دامن و صلح کوتاه است با و موافقت نمیکم با شما چگونه موافقت مینمایم که حتی بر من
نذارید نظم ندان صیدم که صیادم تواند دام خود سازد نه آتشهایم بیا که که کن در دام
اندازد چون از زنان شیوستان از جناب یوسف نا امید شدند گفتند ای یوسف اگر چنانچه
زلیخا و ما را روانگی ترا بر ندان بفرستیم چون یوسف این سخنان را از آن زنان شنید دستها خود را
بجانب آسمان بلند کرد و عرض نمود که رَبِّ السَّجِّينَ احْبَبْ اِلَيَّ حِمْلًا دَعَوْنِي اِلَيْهِ یعنی پروردگار
زندان دوستی است نزد من از آنچه میخواهند مرا این زنان بسوان که میل و رغبت نمایم ایشان را
نظم عجب مانده ام در کار ایشان مرا زندان بدارید ایشان خداوند اگر تو مرا یار کنی
بر من غالب شوند و پرده عصمت را بردارند تو بتوفیق خود مرا نگهدار فَاَسْتَجَابَ لَهُ رَبُّهُ فَصَرَخَ
عَنْ كَيْدِهَا اِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ پس جناب اقدس الهی دعا او را مستجاب کرد و او را از کید
مکر زنان رها کند بدینیکه او را نا و شنو است عا که را که با و پناه آورد نوشته اند که
چند نفر از انبیاء مستجاب شده و بعد اجابت رسید که از آنها جناب کبریا بود که دعا کرد بچه اولاد
حق تعالی با و عطا فرمود و دیگر جناب یوب بود که از بلا گران را خلاص کرد و دیگر حضرت
یونس بود که از شکم ماهیجات یافت و دیگر جناب یوسف بود که خدا او را از کید زنان زلیخا حفظ نمود
و دیگری که خدا دعا او را قبول کرد جناب ختمی مآب حضرت رسول خدا بود که همیشه میفرمود اللهم
انصر امتی و در صحنای محشر همه انبیاء و انفسه کویند اما رسول هاشمی صیفا و الامه و الامه ناگاه
ندانند که با محمد گجایند اما تان نوحه عرض میکند که در مقام جبرن ایستاده اند پس حکم
صادر میشود بیا و ایشان را بموقف حیات اَلْیَمِّنُ اَللَّهِ اَلْجَنَّتِ مِنَ الطَّيِّبِ پس جناب رسول خدا
امت خود را سه گروه میکند اول طائفه که در زمانه اعمال گناه نباشد بمقام جناب یار
در انوقت ندا میرسد یا محمد هو لا و اخیارهم و این الباعون یعنی ایشان خویان ایشان
کجاست طغیان کنندگان جناب رسول میاید انا انکه گناه ایشان از ثواب ایشان کم باشد

موقوف

موقف حینا آوردند رسید که یا محمد هم اطیعون و این العاصون ایشان اطاعت کنند کانتجا
 است که مکاران پس حضرت ملول مخزون رجوع نموده باها و امثالها را بیاورد که سوگند میکنند
 مدنا من علی چیزی نمیشود و انوقت بدو با غضب الهی بچوشتان بد حکم میشود بچشم که بکرامت محمد
 پس چشم رو کند بجا نبط چون پیچید در میان ما بیند ما مانع شده پس میگردد ندایا
 که یا محمد نهی منم بیرون شوازی ایشان چون بیرون شود حکم میرسد خدیویم ای چشم بکیم
 ایشان چون احاطه میکنند امت بپناه هر کسی بکار فریاد میکنند الا مان یا رسول الله
 باز داخل میان ایشان میشود و باره ندا میرسد نهی منم یا احمد میوه که بیرون شود
 الا مان از امت بلند گردد و نیز ندا آید که بیرون شوازی میان این صاحبان آه در دهان میماند
 میایدان بزرگوار در کرامت را از دشمنان از دین خدای پیرایه بپوشید
 عرض مینماید یا رسول الله غضب الهی بچوشتان آمده ردای کرامت بر دوش افکن که با انحضرت
 ایجبریل چه میکند رد او نعلین را پیغمبر بکرامت او در جهم بنی بر جاب سول بسجده افتاده
 عرض میکند ای انت عهد ان لا تقض امتی خداوند تو با من عهد کرد که امت مرا رسوا نکنی
 جبریل عرض میکند یا پیغمبر برادر جبریل مبارک خود را از خاک که زمین عرضا که هر جبین رکت
 از برك كل ناز که است و انحضرت سر از زمین بر ندارد عرض میکند الهی عهد را بسوزان بر اتمم
 کن پس خطاب در رسد ای حبیب من چون تو در باره امت اینقدر سعی و اهتمام دار من نیز اینقدر
 کما مکارا نرا بتوا ارمیدم القصه چون زنان مصر از جناب یوسف تا امیل و پس شدند مصیبت
 ان دیکه که یوسف بر زندان فرستید پس روزی از آن آمدند گفتند که صلاح در اینست که چند روز
 یوسف را در زندان باندازی که شاید بسبب رخسار و دیانت بر حقا خود را میشناسد و تکلیف
 فزانت که در پس زینا قبول کرده اول بتر یوسف آمده گفت ای یوسف مرا از غم خود رها کن
 تا ناز بار خایه بر سر نهاده و بر تخت عزت و بزرگی نشینی و الا ترا بر زندان تنگ و تاریک خواهم
 فرستاد جناب یوسف فرمود این زینا تو هنوز بر سر کفتگی سابق هستی ازین خیال فایسد

الحسن

خارجی و بیرون

میرزا محمد باقر

در گذر اگر تمام عمر خود در زندان بمانم خلاف رضا پروردگار خود نمیکم چون از و ما بپوشند
 بنزد عزیز آمده گفت ای عزیز این غلام کفای مرا در دنیا خلق رسوا کرد بهتر است که او را بقتل
 گرفتار کرده بزنند بفرستی تا مردم بدانند که او کاهکار است من از ملامت سرزنش مردم خلاص
 شوم پس عزیز در بن خصوص با خواص خود مشورت کرد و همه ایشان رای زینا را پسندیدند با وجود
 اینکه چقدر دلایل و حجت ابر با کافیه یوسف دید بودند پس عزیز بخاندان آمده حدادی خواست گفت
 بند زنجیر گران و حکم بسیار ببدست پای این غلام عجله فاده و بزنند بفرستم که چند روز در
 زندان مانده گوشمالش بشود و قتی که نظر حداد بدست پای کوچک یوسف افتاد گفت ای ملک این
 جوان ملک سیر طاعت بند زنجیر گران ندارد برنج و رحمت زندان تا بطلان قدرت نیاید و در احوال
 زینا بانک بر حداد که بروم میکنی بزنند بیا نرحم نداد پس آن هنگر زنجیر گران ترتیب داده و
 بدست پای یوسف نهاد لکن به اختیار مثل ابر بهار گیر میکرد که این چه ظلم و جباریست غلام نجیب
 و غریب میکنند اما از دست بنی امیه ظالمان که بند زنجیر گران بدست پای بیمار کربلا اهلیت
 رسول خدا گذاشتند برایشان هیچ رحم نکردند چنانکه منقولست که چون ابن زیاد بد نهادن
 سید سجاده را با عیال و اولاد امام حسین از کوفه بشام روانه نماید هنگر از طبلید گفت که زنجیر
 گران و حکمی بسیار ند که بگردن این اسیر بزنند پس یک نفر از هنگران که خیمه مسن و معبر بود استاد
 از همه ایشان زیاد تر بود گفت ایها الامیر دست کردن از زنجیر کار نیست پس بدکان خود آمده
 زنجیر ترتیب داد و بنزد ابن زیاد لعین آورد و گفت دوازده من وزن این زنجیر است اینطرفش را
 باید بگردنش بزنند باین طرفش باز و هایش را ببندند با یکطرف کمرش را ببندند طرف پائین
 پایهاش بیا فتد این زیاد لعین زنجیر را پسندید از آنرا تخمین نمود و گفت استادت کامل
 بر و نداده حداد گفت ایها الامیر حداد این زنجیر را نمیتواند بسیار در زمان جاهلیت ترتیب چنین
 زنجیر میدادند با سیران کفار میزدند و با شمشیر فلجامه میکوبیدند لکن پیغمبرها خاتم انبیاء
 قدس فرمود و حرام کرد که بعد ازین چنین زنجیر بیا زنند و من از شما استدعا میکنم که این زنجیر را

الحسن

زنجیر و زنجیر

الحمد لله رب العالمين

زنجیر را بگردان اسیر مسلمانان زنند که پیغمبرها نهی فرموده است آه نمیدانم کيست که در عالم گماناید
 و در وقت شيند اين مصيبت به اختيار بر سر سينه زنند بياها کريمه ناله نماید که اين زياد لعين بنيا
 حکم کرد که ان غل و زنجير گران را بگردانان حليل بيار زنند بياها بياها بياها را ببندي زنجير کشيدند
 برين هر وقت که کريمه ميگردند تا زيان و کعبه نيز بر سر کف شريف نماز خواند و ايشان را در پيش
 کرم ميدانيد تا از شدت گريه و سهرار و بگا شريف ايشان پوست انداخت پاها مبارکشان محو
 ميگرديد چنانکه نقل شده چون اهل بيت رسالت را بزرگ يک منزل ترسيد رسايند که در حواله اهل
 واقع است و زجر اين قيس شينده بود که گروهی از دوستان امام حسين شورش کرده در فکر گرفتن
 و اسيران هستند پس ايشان را بجهت تمام ميردند و او زرد راه رفتن بجهل ميگردند بگويد که شتران از
 رفتار مانده و بقد چه افترسوخ را مچنان بشدت خار مغلان داشت که پاها شتران محو و روح شيند و چو سياه
 پاها شتران را با خالت ديدند با نها ترحم کرده از جهل رفع از بشتن مغلان پاها شتران بخرقه مي بستند
 اما خواهران و دختران و حرم ها شيند امام حسين از نافرمانان زنند و در بيابان پنهان ميگردانند
 سيد شجاع مي فرمايد که از بزرگ و کوچک ما احد نماند که از الم و مشقت خار مغلان و صند ان بيابان
 پاهايش جراحت شيند با شد القصر زليخا امر کرد که يوسف را ببندي زنجير بر استر سوار کرده در کوچه
 و بازارها بر گردانند و در وقت بر گردانند بگويد که هر که بولي نعمت خيانت کند سزاي او چنين است
 و خودش لباس گهن پوشيد بر سر راه يوسف نشست که در وقت گذرانيد او ببيند که يوسف چکويده
 و چون يوسف را بر استر نشاند از شدت و رحمت ان بند زنجير بناليد گفت الهي تو از عالم اکاهي که از
 هجره در ناله و افغانم و از جفا بردان سر گردانم علاوه برين بند زنجير گران بزدان ميگردند و بجز
 از تو استعانت نخواهم در انوقت نذر ميگرد بر آيتي جبرئيل آمد و گفت اي يوسف خدايتعالی
 ميگويد که از بند زندان غم نخور و از جفا اخيار غمکن مباش چه بر تو دل در زانويه زندان چو
 رياحين خلد و جان و رضوان خواهد شد اما اي يوسف زليخا آمده در سر راه تو نشسته تا نظا
 حال تو نمايد که چگونه خرم و فزع خواهي کرد و گراش فزع خواهي نمود زنها را که در خود تو ترش

الحمد لله رب العالمين

نکي و گره بر او و جبين خود زنند خندان باش و بستم گمان و خود را چنان بدار که از زندان بکليستان
 ميگردند نامن از زندان را تو بکليستان نام چون يوسف را از در سري غيرت بجانب باز در بند قريب صد
 هزار مرد و زن بتماشا ميروند آمدند در حالتیکه مردان سنگ بر سينه مي زنند و زنان بناخها
 رو به گور را ميگردانند که ناگاه عبور يوسف بجاي افتاد که زليخا نشسته بود انتظار ميکشيد
 چون يوسف بيا بر زليخا رسيد بزبان منار چنين بآرد که هذا غلام کنعاني و غيرت عليه غضبا
 اين غلاميت از اهل کغان که غيرت بر او غضبناک شد جناب يوسف فرمودند که هذا خير من غضب
 الرحمن و مصيبت الدنيان و دخول النار بغير اين اسير و گرفتار و بند زنجير از برای من بهتر است غضب
 خداوند عالمان و انما عوا و عصيا حضرت سبحان داخل شد با تش سوزان در انوقت خروش و
 فغان از اهل مصر بلند ميگفت که يوسف مظلوم و پيچاره يک ميگفت محرومست و آره بغير ميناليد
 که راه از اين غريب کنعا و جمعي ميگردانيد كيف از اين اسير شد و بر غي فرمايد ميگرد که اين چه رحمت است
 دستي که خود را باز بيا براي جليل او در حيرت اند ببندي زنجير چه کار کرد ينگر لبران مشکو در
 آرد و مقيد قيد حيرتند با غل و زنجير چه نسبت دارد هر مردم صغير و کبيران فاد زکور کريد و
 ناله ميگردند که اي ظالمان باين بر کنيد عالمان ظلم و جفا ميکند و حال آنکه جناب يوسف عليل بيار
 نبود و بدکش صحيح سالم بود اگر چه ببندي زنجير کشيده بودند اما عيها خواهرانش را اسير و سنگير
 بر شتران سوار نکرده بودند و سرانور پيدا با سرها عيها و برادر در برش مثل بيار که بيا برينها
 بلند تره بودند نظم آه از ان ساعت که ان بيار دشت گر بلا دست پايش بسته باز بجز شرمها
 بکلاف سرها عباس و علي اگر هر عيها و خواهرانش هم سوار ناکها يا قوم نوحوا و اضربو بر رؤسکم
 و ابکوا بطول الحزن و الحزن علي السبي انما صار مقيدا علي لا اسير ساکب العبرات اي
 که در محبان نوحه و ناله کند و بر هکذا نرند با غم و اندوه بسيار و حيرت بيشمار و بگرديد با امام
 عليل و بيار که بدارست بسته اشکيزان با سرها شيند با عيها خواهران در کوچه و بازار شام
 ميگردانند و ميگفتند هؤلاء المصطفى و تمام شاميان بر سر هکذا رها ايستاده بودند سنگ

الحمل الثانی

و کلوخ بر سر اطفال بنیم امام حسین میرند با آن ستمزگان در چه حالت بود نظم بیکر اخار حشر بود
 بود یک اسیر از خون چوب نخل بکار کشم دستش بر چین بود یکی پرورده روح الامین بود
 بیکر خون روان از چشم تر بود چو زهر در غم غیر البشر بود نمیدانم چرا کسی بگویند شایمان گفت
 که بان اسیر غریب حجاز امام زین العابدین انقل ظلم و جفا ننماید که پایش بر بخت از غم
 باران و اشک خون سر حلقه عزاداران رسن بگردن آن سرو باغ آزادی گرفته صید حرم طالع
 بصیاد سگلسا عدا میگوید که من با محال اسیران و سرها شهیدان نگاه میکردم و گریه میخورد
 که ناگاه نظر مجنون بیمار افتاد که دستها مبارکش در گردن بسته بودند و پاها شریفش را در زیر شکم
 نافرمانی بودند و ظالمی تازیانه در دست مردم بر سر دوشان بیمار و علیل میرد و بد ضعیف و
 مخفی در اجروح میکرد بجزیکه از زانها مبارکش خون جاری میشد از کثرت ضعف و نفاقت سرباز
 بر کوهان نافرمانی میزد اشت بر میداد و بز با محال این بیات را میفرمود افاد لیلا فی عشق کائناتی
 من الزنج عبد غاب عنه نصیر و جگر رسول الله فی کل مشهد و شیخی امیر المؤمنین و زید
 یغیر مراد ریشه شام بذلت و خوار تمام میکرد مانند غلامان زنج و حبش که معین ناصرا برایش
 نبوده باشد و حال آنکه جدم رسول خدا وجد در بکرم حضرت علی المرتضی است فی الیت احمی له
 تلک لک و لکن یزانی بزیل فی البلاد اسیر پرکاش مادر مرا نمیرانید که برید مراد ریشه
 اسیر بکند سگلسا میگوید که باریده گریان بنده اسیر عابدان رفتن سلیم کردم و انحراف بنها
 حشر بر و من نکریت فرمود باشیخ از تو بوی آشنایماید که درین دیار غربت بر من غریب
 و ذلیل سلیم میکنی عرض کردم ای مولای اندوستان شاهستم انظروم گریست و فرمود که
 شیخ پس شیخا ما را چه شده است چرا با ما در میان آیند عرض کردم مولایان شیخا فدا
 شما با ایشان از این قضیه خبر دارند بکشید کاش دیده ها من کور میشد شمار با بیگانه

الحمل الثانی

در بیان دخول یوسف بزندان و جلی از آنجا در انظار داد و بنگ آمدن زندانیان از کربان

الحمل الثانی

سرد و کرب و بدنامی اهل مکه از کبریه فاطمه اطهر و علیل و بیمار و سفارش جناب
 از جانب بن عبد الله انصار با سیر و کد یا شب گریه نماید یا روز و سوال و جواب ببار جناب بیمار
 گریه با بعضی مکالمات جان کداز و ایضا سوال شخصی از امام جعفر صادق از غده جراحا امام
 حسین الی اخر حدیث که فرمودند قد خسر السیف علی موضع السیف التینان علی موضع السیف
 و التینان علی موضع السیف اعوذ بالله من الشیطان الرجیم قال الله تع فی کتابه العظیم البین
 ثم بد الهم من بعد ما را و الایات لیجتنی حتی یمین ظاهر ترجمه اینست که
 فرماید خداوند عالم در قران عظیم و اشکار خود پس ظاهر شد مرا یثنا و یثنا و اهل شرف
 او را بعد از آنکه دیدند دلای عصمت و طهارت جناب یوسف را و شواهد اله بر برات و پاکدامنی او را
 از کوهی در رکود و چاک شد پیراهن و قطع کردن زندان دستها خور و امتناع او از آن
 یغیر با وجود بد علاما و نشانه ها هایشان یکدل و یکجهت قرار دارند که برای مصلحت او از زندان
 پس زنجها امر کرد که بند و زنجیر ترتیب داده بگردن شریف دست پایش نهاده و بر کبی سوار کرده
 در کوچه بازار بگردانند خورش جامه بپوشید بر سر راه یوسف بایستاد تا بیند چه خواهد
 و جناب یوسف به پیغام جبریل هیچ حرف شکایتی بزبان نیاورد و اظهار غم و حزن نفرمودند
 زنجها چون حالت خوشتر و رضایت بخشید بر خویش چید با حشر و محنت مراجعت کرد با میر
 زندان پیغام داد که این غلام را بگانتک واریک محبوس کرده و اب نان زیاده از قوت بپوش
 ند هید از بیت و از آن بسیار نماید و گیت که چون یوسف قدم بر زندان نهاد فرمود لیسم الله و
 الحمد لله علی کل حال و در صحن زندان درختی بود خشک شد یوسف بزندان و فرمود که
 منزل مراد زین ایندخت قرار ده زندان با درها انجا انجا را فرو آورد و چون یکشب در انجا ماند
 هماندخت خشک سبز گردید چشمه در زیر آن جاری گردید دران زندان جمع کثیر محبوس
 بودند چون این معجزه را مشاهده نمودند همراشان در نزد انحضرت متواضع شده و دیدار
 شریف او را مبارک شمردند و جناب یوسف هر روز وقت صبح بر میخواست و هر سکنه زندان را

الحبیب الرحمن

احوال پیشا و همکار می نمود و بهاران زندان را عیادت میکرد و بدکاران را نصیحت میداد و معاجران
ایشان را اعانت میکرد و بصبر شکیبائی دلالت مینمود و وعده ثواب بایشان میداد و زندانیان
و جد یوسف را غم و اندوه زندان را حاکم شد و فرح و انبساط از برای همه ایشان رخ نمود اما غم و
اندوه و محنت مصیبت یحنا و زبردت و فقر و تنگدستی و هر شب بکار بام آمدن و نوحه ناله عاز کر
و از فراق یوسف زار و زاری میکردی و اشک خونین از دیدگاه می ریختی و عزیز نزدیک زندان با غمی داشت
هر وقت زنجیر از جهت یوسف بیضا میشد با کینه خود با نایب می آمد و میزدند و میگفتند که یوسف
برگشت تا آواز یوسف بلند شده زنجیر بشنود لشکر قلب حاصل نماید جناب یوسف با همه اینها
صبر میکرد شبها تا صبح بعبادت پروردگار مشغول شد روزها روزی میگرفت امیر زندان
از حالت انجانب کثرت عبادت و رتبه بویس و در نهایت شفقت مهربان حضرت که در حق الله علیه
یا فتی بارک الله فیک ما احسن وجهک و حدیثک چه زیاده و بنکوه و کتب شریف خود را
بیان فرما که از چه خانواده و از کدام قبیله جناب یوسف فرموده آنا یوسف بن یعقوب بن اسحاق
ابن ذبیح الله ابن خلیل الله چون زندانیان بر حسب شریف انحضرت مطلع شد گفت ای پسر زاره
اگر توانستی ترارها میکردم و تراد را اینجا نمیکذاشتم و لکن حکم اختیار در دست من نیست اما رعایت
حرمت ترا لازم دانسته و در هر حال مراعات مینمایم و چون اعوان و همجان زندانیان آنجناب را شنیدند
با و گفتند که چرا خلاف امر زنجار میکنی صبا ازین جهت بتو عتاب عقاب نماید گفت ساکت باش
که در چنین مبین اینچنان علامت ندانم نیست مقصود از زندان فرستادن او تادیب نه تعذیب و
درین سخن بودند که رسول از طرف زنجار آمده که یوسف اگر می داری بند از پا و سلسله از گردن
بردار و با و بسیار نیکو کنند پس زندانیان و اهل زندان هر روز نزد یوسف آمدند و در
حدیث آموختندی و اظهار محبت کردند و محنت زندان از ایشان برطرف میگشتی پس جناب یوسف
بایشان فرمود ای یاران در محبت غلو نکنید که هر که بمن محبت رسانید از وادیت کشیدم غم
من مرادوست میداشت و میخواست که مراد در نزد خود نگاه دارد که بگوید که از جناب ابراهیم باو

الحبیب الرحمن

الحبیب الرحمن

الحبیب الرحمن

الحبیب الرحمن

میراث رسیده بود در وقت خواب بمیان میزبست و مرا تهمت درو یکسال در نزد خود نگاه داشت زیرا که در
شرع مانع از زندانیست که یکسال محبوس شود و بدین معنی بود مرادوست داشت بصیبت برادران افاد
و زنجار محبت زنجار و زنجیر زندان گرفتار شدم خلاصه حضرت یوسف شب روز از خوف پروردگار
و از مفارقت پدر بزرگوار گریه میکرد بچشمتی که اهل زندان بتک آمدند گفتند ای غلام زیبا یا روزگاری
شب خاموش باش که ما را در شبها از میباید یا شبی که روزها خاموش باشی ما را در روزها
باشد و لطف حقیر حق میکند که در عالم از گریه ناله سر نفر مردم بتک آمده اراعی آسایش طلبید
یکه این حضرت یوسف بود که مذکور گردید دوام حدیث کبری فاطمه زهرا سلام الله علیها بود که
بعد از وفات پدر بزرگوار نقد گریه نمود که اهل مدینه بتک آمده بامیر مومنان شکایت کردند که
بدختر پسر بزرگوار باشد یا شب گریه کند روزها آرام بگیرد یا روزی گریه کند شبها آرام گیرد که اسود
از برای ما و اطفال ما ندارد و چون امیر المومنین سفارش اهل مدینه بان نموده رتبه عرض کردند
عم من بتک و زحمت اهل مدینه را ضعیف نمیشوم اذن فرما روزها را با حسنین میرودم در خارج مدینه
گریه و ناله میکنم پس چند روز بار و نورید خود در بیرون شهر در بیاد رخت سید گریه میکرد و
غروب آفتاب بخانه شریف می آورد تا خالفین خبردار شدند بکشت انداخت و درین صبح آفتاب
طلوع کرد بعد از ادای ناز بپایستاده از دست حسنین گرفت بخارج می آمد و در بیاد انداخت
سید را برینا اند در آنوقت در بیاد در فاطمه زهرا بپوش آمده صبر فرمود از نقلش رفته نشست بر
خاکها شروع نمود بگریه کردن مردم با حسرت تمام بر و حسنین مینگریست میفرمود ای پسر بدکار
کجا ایست جد بزرگوار شما که شما را عزیز و گرامی میداشت با عویش مبارک میکشید بدوش شریف
میکرفت و بگریه شما را ضعیف نمیشد که دیگر شما اعتنا نمیکند چون ظهر نزدیک شد نظر بر و شریف
ایشان کرد و دید که از حرارت آفتاب رنگ شریف شان بزرگ مایل شده لبها مار کشا خنک
گردیده پس از آن حالت ایشان بیتاب و طاقت شده گوشه چادر خود را بر و ایشان کشید که حرارت
آفتاب تا اثر نماید عرض میکنم که ای فاطمه طاهره درین شریف حسنین زخم نبر و خنجر و شمشیر

الجلسات

کتاب

که یکا احت و پیش آفتاب توانستی بینی اگر در کربلا میبودی بخروج پاره پاره نوردیده خور حسین
 ناسرود در دوزخاها و دیگرها گم در پیش آفتابا بآن چگونه ملاحظه میفرمود سیمان امام علی
 بیمار بود که چهل سال بعد از شهادت پدر بزرگوار گریه و زاری میکرد تا غلامان و ملازمان و اصحاب
 و یاران آنحضرت بتنگ آمدند التماس می نمودند که گریه کن و لکن آرام نمیکرفت روز بروز گریه میزد
 و بفرادی آنمظلوم میافزود مرویست که در روزگار بر ابن عبد الله انصار بد سراسی اهل بیت رسول
 مشرف شده صد اکرم السلام علیکم یا اهل بیت النبوة و رحمة الله وبرکاته جناب زینب خاتون
 جواب سلام او داد و گریه فرمود ای جابر متوقعم که چون بجهت فرزند برادر امام زین العابدین
 مشرف شوی و در آنکه و در آنکه و از التماس کن که یار شب بیدار و گریه و زاری شده و در روز
 و آرام بگیر تا مردم قدر استراحت نمایند و در روز بگریه بر بند ضعیف خود رحم نماید که دیگر طاقت نماند
 و گریه و زاری کرد که بهتریم خدا خواست چراغ خاندان نبوت و امامت خاموش شود پس جابر بجهت
 آن علی و بیمار مشرف سفارش نمود که بهتر است از خدمت آنحضرت رسیادت آنجناب فرمودند ای جابر اما
 عبارت من در جنب عباد جدم رسول خدا کما است کرا طافت عبادت ان بزرگوار دارد که عباد
 آنحضرت رسید که ناله سال بسرا نیکت پای مبارک خور نماز شب میکرد تا سوره طه نازل شد که
 جبرما نفرستادیم بتو قرآن را تا رنج و مشقت بکشی و جلد بکرم حضرت امیر المؤمنین در هر شب هزار
 رکعت نماز میکرد و عبارت من در جنب عبادت ایشان چیزی نیست اما گریستن من نظم چون نکریم
 ناز را از غصه چون ابر بهار از فراق تشنه لب شاهنشیر کلکون سوار کاندان صحر از چشم افک
 خون دیدم عیان همچو غریب بممل شد جان ای جابر چگونه ناله و زاری تمام و حال آنکه
 بد لطیف نور دیده فاطمه زهرا چهار هزار و دویست و یکصد هشتاد و نه و شصت و شصت و شصت
 ستوران استخوانها شریفش را خور کردند آه آه ایشی که بخاطر آمدن چند شریف که قلوب شیعیان
 کباب و دیده ها ایشان را پر اب نماید که یک از احباب امام جعفر صادق سوال کرد که یاسید بدستیک
 با چنین رستیک که بجد بزرگوارت امام حسین ارشید مبارک تا بناف شریفش هزار و دویست و

الجلسات

و نیز و شمشیر زده بودند ذلک جمیع ام لا پس حضرت صادق فرمود لا تحف قل از بند من ذلک ای
 فلان مترس بگویند ترا این عرض کردم یا بن رسول الله القین دوشهر میشد فرمود قل از بند من ذلک
 بگویند ترا بود این عرض کرد سه شهر میشد فرمود بلکه زیادت بود پس عرض کرد چهار شهر میشد
 پس آن بزرگوار فرمود بپنج شهر میشد چهار شهر بود سوا ای از خم شمشیر و سنا و سنا و سنا و سنا
 ملکوا اذ یألمهم بالاجار فصر یوهاجد الحین زیرا که آنملاصین دامنهای خود را بر آتش میکشیدند
 و باها جدم حسین را میزدند را وی میگوید عرض کردم فدایت شوم چگونه میشود که در یک سینه
 چهار هزار و دویست و یکصد شود فبکی عند ذلک بکاء یکا دأن یغشی علیه پس در آنوقت آنحضرت انقل
 کربت که نزدیک شد که غش نماید بعد از آن فرمودند قد ضربوا السیف علی موضع السیف و السیف
 علی موضع السیف و السیف علی موضع السیف بدرستی که میزدند بید شریف آنمظلوم شمشیر را بر جا
 شمشیر نیزه را بر گانه و تیر را بر جانیر الا لعنة الله علی القوم الظالمین آنحضرت را این التماس

الجلسات الحاکم والعشرون

در بیان تعبیر کردن یوسف واقعه و جوان از غلامان و لیدین زبان در زدن و ایمان آورد
 زندانیان بخدای یوسف و در خص کردن آنجناب هم ایشان را و متفرق شدن مجوسها مگر چهار صد
 نفر که خودشان را بپا انداختند که ما از توحید انشوم با کبریا و خص فرمودن جناب سید الشهدا
 اصحاب خود را و رفتن هم ایشان مگر هفتاد و دو نفر که ما از جناب شما جدا نشوم و بدین مجلس
 ببنک آمدن یوسف از طول کشیدن زندان و متوسل شدن بپایه در وقت بیرون شدن از حبس
 و نرفتن چیرشل با خطاب عتاب خداوند عالمیان و کبریا و شکر نمودن حضرت موسی بن جعفر
 در زندان و حالت سرور شهیدان در زندان کربلا و فرمودن رضا بقضائک انتهای بسم الله خیر
 الاسماء اعود بالله من الشیطان الرجیم قال الله تعالی کتابه العزیز الکریم و فرقا فی العظیم
 قال احدیها ایة انحصر حمرنا وقال الآخر ایة اذ انی اخیل فوق رأسی حمرنا تا کل الطیر منیر
 نبأنا بتأویل اننا نراک من الحین مرویست که چون جناب یوسف را زندان بردند و داخل

المجلد الحادي عشر
والفصل الثاني

الجزء الثاني
من كتاب

معهم التجر قتيان و داخل شدند با او بنزدان دو جوان از ملازمان پادشاه مصر که اسمش ولد بن
 بیان بود و براند جوان غضبش گرفته محسوس گردید و سبب خشم و غضب پادشاه برایشان برآید
 این بود که اند و جوان هر دو از غلامان شاه بود یک طبّاح و خوانسار بود و یک ساع و شرابدار
 و پادشاه برایشان خلیه اعتماد داشت و ارکان دولت اعیان مملکت بسبب سوء خلق پادشاه
 با قدر مقام عناد و عداوت آمد و این جوانا بمال دنیا تطمیع کرده و فریب زدند که پادشاه
 بدهند بروایت پادشاه روم با وائی بمن که با ولد بن دشمنی داشتند و همیشه در فکر قتل او بودند
 پس رسول بمصر فرستاد با مال وافر و مدعی متکاثر و قدگره هلاهل که باند پیر و راهلاک
 نایک از رسول باند جوان طرح الفت انداخته و ایشانرا وادار کرد بر اینکه از هر باطعام شراب
 پادشاه آمیخته هلاکشان نمایند و ایشان منتظر فرصت بودند نوشته اند که در میان اند جوان
 نیز عداوت داشت بدخواه یکی یکدیگر بودند و لکن اظهار نمیکردند تا روزی با هم خلوت کرده با یکدیگر
 مشورت نمودند که از هر یک کونه و در چه وقت بمصر رسانند تا آنکه قرار دادند که پادشاه را در فلان
 روز هر یک دهند چون روز موعود رسید مجلس پادشاه منعقد گردید طبّاح طعام زهر آلود
 در برابر پادشاه نهاد و شامری بود بغایت زیرک و عاقل اندیش در وقت شراب خوردن پادشاه
 شراب خود حاضر و لکن زهر را بشراب نریخت و طبّاح ازین بخت بوی تو فتنه پادشاه شراب طلبید
 ساع شراب خورد حاضر کرد چون شاه دست خورد از آن کرد که شراب را از دست جوان بگیرد
 طبّاح فریاد کرد ایها الامیر انکاسه را از دست نخیل مخاین میستان و شراب میل مفرها که این
 خبیث زهر را داخل کرده است پادشاه دست باز کشید و ساقیر را بخوردن ان شراب امر کرد پس
 ساع شراب را کلا نوشید و هیچ ضرری با و نرسید بعد ساع عرض کرد ای پادشاه چون
 خیانت نکردن من بر پادشاه ظاهر شد است عداوتم که او را نیز بدین طعام که حاضر کرده
 بیار نمایند تا صاحب ان طامخ و امین از خاین متمیز گردد چون پادشاه طبّاح را بخوردن طعام امر
 کرد امتناع نمود و هر چند مبالغه و اصرار کرد قبول ننموده و نخورد مالک قصد کشتن طبّاح

کرد و طبّاح گفت که من این کار را بمشورت سیاهی کرده ام با یکدیگر عهد بودیم و انگاه پادشاه
 نمود که هر دو را بنزدان بردند و در همان روز و همان وقت که یوسف را داخل زندان کردند و ایشانرا نیز
 در دیکر داخل نمودند روایت است که یوسف در زندان تا چهار سال در هر روز گریه میکرد و شبها
 بعبادت و طاعت میکرد و میگذاشت روز بسبب طول کشیدن زندان دل تنگ شده و خاطر
 مبارکش خیره ملول و محزون بود جبرئیل نازل شد گفت ای یوسف ترا از پروردگار بشنود و دردم
 که حتم و فرموده که ترا درین منزل از هر الاشی پاک گرداندم بدلت نبوت و رسالت بر گردیدم
 بسبب رانیکه بقضای ما را می شدی و بلوت معصیت را من عصمت بنالوری ای یوسف مرده
 باد ترا که وقت خلاصی تو نزدیک است و بعد از آن بر سر دولت و عزت خواهی نشست و صیت
 جاه و جلال تو در اقطار و اکاف عالم منتشر خواهد شد ما موم که ترا تعبیر خواب بیاورم
 و خداوند عزت و قلم سلطنت مصر را بجناب تو از آن خواهد نمود ای یوسف بکشادها ن
 خود را چون یوسف دهن مبارک کشاد جبرئیل چرخ در دهان او گذاشته گفت بلع کن اینرا
 بلع کرد و الحال باطن شریفش با نوار علوم غیبیه منور گردید و علم تعبیر خواب بروی مکشوف
 گشت چنانکه خداوند عالم فرموده وَلْيَعْلَمَنَّ مَن يَأْوِي إِلَهُاتِهِمْ بِسَجَرِئِلٍ غَائِبَةٍ
 یوسف در زندان ماند و زندانیان هر روز بخیر متشرب میشدند و از فیض صحبت انحضرت مستفیض
 میشدند و اگر خواب میداد تعبیر فرموده و موافق افتاد چون اند و جوان بخت طبّاح و ساع
 پادشاه دیدند که یوسف تعبیر خواب میکند هر کدام خوابی از روی بجهت خود در دست کردند
 و بقوله صحیح و حقیقه خواب دید بودند بنزد یوسف آمدند و هر یک خواب خود را بفرمود
 کرد چنانکه خداوند احد اشاره میفرماید قَالَ حُلَايَةُ ارَايَ اعْصِرْ خَمْرًا يَخْرُجُكَ ارْزُغًا
 که ساع بود گفت ای یوسف بدرستی که من در خواب دیدم داندا انکوری نشانیدم که ناگاه
 اندازد و رسته و درخت شد و سیر خوشه انکورا و در من انسر خوشه را چیدم و فشردم
 و الحال شراب شد از طرف زحاحی بخت بر پادشاه بریدم و او بر غبت تمام آشناید

۲۲
المجلد الحادي عشر
والفصل الثاني

الجزء الثاني
من كتاب

۳۵
الحمل والجنين
والغنى

نعمت
جواب
نعمت

و مرا نوازش بسیار کرد و آن غلام دیگری که طبّاح بود گفت که من در خواب دیدم که از مطبخ پادشاه
بیرون شدم و سر ظرف از نان بر سر نهاده ام که ناگاه دیدم مرغان بسیار از هوا بر زمین آمدند و نان
ها را از سرمه ریخته خوردند و هیچ بلای نماند و من اضطراب میکردم که از خواب بیدار شدم
نَبِيَّاتِنا و بِلَدِنا اَنَّا نَرِيكَ مِنَ الْحُسَيْنِ يَحْيَى خَبْرَهُ مَا دَا اَنْ تَعْبِرَ اِيْخْوَابَ بَدَسْتِكَ مَا حِيْثُ نَرِيكَ تَرَا اَنْ يَكُو
كَانَ جَانِبَ يُوْسُفَ فَرَمُوْهُ كَمَنْ يَحْيَى خَبْرَهُ مَا دَا اَنْ تَعْبِرَ اِيْخْوَابَ بَدَسْتِكَ مَا حِيْثُ نَرِيكَ تَرَا اَنْ يَكُو
اِنْجَرِ مِيْكَمِ رَايَتُ اسْتِ بِسَلْبَتَانِ اَصْرَارُ كَرْدَنْدَرِ تَعْبِيرِ خَوَابِ بِسَلْبَتَانِ اَصْرَارُ كَرْدَنْدَرِ تَعْبِيرِ خَوَابِ بِسَلْبَتَانِ اَصْرَارُ
يَا صَاحِبِ السَّيْنِ اَمَّا اَحَدُكَ فَاِلَيْسِيْ خَيْرًا اَيْدِيْ وَفَوْقَ مَنْ كَرْدَنْدَرِ اَمَدِ اِيْمَانِ كَرْدَنْدَرِ اَمَدِ اِيْمَانِ كَرْدَنْدَرِ اَمَدِ اِيْمَانِ
بَاشِدَ سِرِّ وَرَدِ عِدَارِ زَنْدَانِ خَلَاصِيْ يَافِتَرِ بِهَمَانِ مَنَصَّبِ خُوْدِ بِرَاقَرِ رُشُوْ وَجِلَالِ كَرْدَنْدَرِ
مِيْرِيْ وَ اَمَّا الْاُخْرَى فَصُكْبُ قَاكُلِ الطَّرِيقِ وَ اَمَّا اَنْدِيْكَرِيْ كَرْدَنْدَرِ اَمَدِ اِيْمَانِ كَرْدَنْدَرِ اَمَدِ اِيْمَانِ كَرْدَنْدَرِ اَمَدِ اِيْمَانِ
و مَدَدِ دَارِ بَاشِدَ وَ مَرغانِ هُوَا مَغْرُورِ دَاخِرِ دَرِ خَوَابِ اِيْنِ سَخِيْ رَا شَيْدَ كَرْدَنْدَرِ مَنَدَرِ
مِيْكَمِ وَ هِيْجِ خَوَابِ نَدِيْدَ اَمَ جَانِبِ فَرَمُوْهُ قَضِيْ الْاَكْرَأُ لَكَ فِيْهِ كَسْتَقِيْلَانِ يَحْيَى اِنْجَرِ كَرْدَنْدَرِ
كَرْمِ خَوَاهِدِ شَيْدَ اِيْصَادِقِ بَاشِدَ يَا كَاذِبُ چُونِ سَرِ رُوْزِ اِيْنِ مَقْدَمِ كَرْدَنْدَرِ بِيَادِ شَاهِ خَشِيْ
كَرْمِ كَرْدَنْدَرِ اِيْجَانَتِ اَزْ جَانِبِ طَبَّاحِ بُوْدَ وَ سَاقِرِ اَنْفَصِرِ دَا رِيْزِ اَمْرِ حَكْمِ پادشاهِ بَرُوْفِ تَعْبِيرِ
يُوْسُفَ كَرْدَنْدَرِ طَبَّاحِ رَا اَوْدَنْدَرِ بَرْدِ اَرَكَشِيْدَ وَ كَا شِيْكَانِ خُوْدِ رَا فَرِيْخَادَ كَرْدَنْدَرِ اَوْدَنْدَرِ
مَنَصَّبِ خُوْدِ بَرَقَرْدَنْدَرِ چُونِ بَطْلَسَا اَمَدِ نَدِيْدَرِ يُوْسُفَ اَمَدِ كَرْدَنْدَرِ اَوْدَنْدَرِ اَمَدِ اِيْمَانِ كَرْدَنْدَرِ اَمَدِ اِيْمَانِ
بَاشِدَ كَرْدَنْدَرِ اَمَدِ اِيْمَانِ كَرْدَنْدَرِ اَمَدِ اِيْمَانِ كَرْدَنْدَرِ اَمَدِ اِيْمَانِ كَرْدَنْدَرِ اَمَدِ اِيْمَانِ كَرْدَنْدَرِ اَمَدِ اِيْمَانِ
سِيَالَتِ اِيْنِ غَلَامِ عِبْرَةَ مَظْلُوْمِ وَ مَهْمُوْمِ مَحْبُوْسِ شَايْدَ اَمَدِ اِيْمَانِ كَرْدَنْدَرِ اَمَدِ اِيْمَانِ كَرْدَنْدَرِ اَمَدِ اِيْمَانِ
كَرْمِ وَ اَزْ زَنْدَانِ بِيْرُوْنِ شَدِ چُونِ بَحْلُسِ پادشاهِ اَمَدِ اَوْرَا خَلْعَتِ دَا وَ دُوْ بارِ هَرْمِ اَمْرِ اَرَكَشِيْدِ
وَ چُونِ اَهْلِ زَنْدَانِ شِيْدَنْدَرِ كَرْدَنْدَرِ تَعْبِيرِ خَوَابِ يُوْسُفَ موافقِ اَقْدَا رَهْ مَحَبَّتِ وَ اَرَادَتِ اِيْشِيْانِ اَفْزُوْنِ
شَدَ هَرَكِ با طَرَفِ جَمْعِ شَدَ عَرْضِ كَرْدَنْدَرِ اِيْنِ تَعْبِيرِ خَوَابِ اَزْ كَرْدَنْدَرِ اَمَدِ اِيْمَانِ كَرْدَنْدَرِ اَمَدِ اِيْمَانِ
تَعْلِيْمِ كَرْدَنْدَرِ اَمَدِ اِيْمَانِ كَرْدَنْدَرِ اَمَدِ اِيْمَانِ كَرْدَنْدَرِ اَمَدِ اِيْمَانِ كَرْدَنْدَرِ اَمَدِ اِيْمَانِ كَرْدَنْدَرِ اَمَدِ اِيْمَانِ

دری

۳۴
الحمل والجنين
والغنى

نعمت

جمعاً

رسیدم نوشته اند که هر دو چهارصد نفر زندان محبوس بودند هر ایشان بخدای یوسف
اقرار کرده ایمان آوردند پس جناب یوسف ایشان فرمود که کلید زندان در نزد من است هر که
خواهد از شماها برود و هر که خواهد بماند زندان گفتند اگر خواهی ما را بر مایه قدرت داری
و میتوانی اما چه سود که چون فرما ما را ببینند باز زندان آورند یوسف فرمود که خدای من
قادر است باینکه صورتها شما را تبدیل کند سیاه سفید سیاه سفید سیاه سفید سیاه سفید سیاه سفید سیاه سفید
پس کردند تا شما را نشناسند پس هر از نفر از ایشان خواهر رفتن کردند یوسف دعا کرد
که هر يك بصورت دیگر شوند و خانه ها و مناهای خود رفتند چهارصد نفر از آنها خودشان را
بیای یوسف انداختند و گفتند ما از توجده انشوم و با تو در زندان بودن از کلیتان و
بویسان بهتر است نظم باز آمد یادم ای اهل وفا دانستند از شهید گریلا آن
غریب بیکس از جور بزدان بود چون محبوس زندان بلا ایشیگر چه شبی است این حالت
زندانیان با یوسف گنگان با حالت سر و شهیدان امام حسین که کوفیان و شامیان
در زندان گریلا محبوس کرده چهار طرفش را گرفته بودند لِلّٰهِ دَرْ الْقَاتِلِ وَ لِلّٰهِ دَرْ الْقَاتِلِ
الْبِهِمِ وَ قَدْ اَمْسَى عَلٰی وَجِلٍ وَ الطَّرْفُ مَسْهُوْهُ چُونِ شَبِ مَاشُوْرَا رَسِيْدَا مَظْلُوْمِ مَبْتَلَا
رُوْزِ اَنْشَبَ با خَوْفِ وَ بِيْمِ شَامِ وَ خَشْمِ هَمَا شَرِ فِشَرِ دَرِ اَنْشَبِ خَوَابِ رَفْتِ دَا غَا بِاَحْجَايَةِ قَا حَرَمِ
وَ قَالَ يَا قَوْمُ مَا فِي الْاُخْرَى اَخِيْرُ پَسْ اِيْنْجَانِ با صَحَابِ خُوْدِ بَحَا اِيْ جَمْعِ كَرْمِ فَرَمُوْدِ اِيْ قَوْمِ اَزْ
شما هر يك كَرْدَنْدَرِ اَمَدِ اِيْمَانِ كَرْدَنْدَرِ اَمَدِ اِيْمَانِ كَرْدَنْدَرِ اَمَدِ اِيْمَانِ كَرْدَنْدَرِ اَمَدِ اِيْمَانِ كَرْدَنْدَرِ اَمَدِ اِيْمَانِ
وَ مَنْ اِيْ وَ هُوَ فِيْ جِلِّ وَ دَرِ عِيْ قَالَا لَنَا فِيْ رِقَابِ النَّاسِ تَحِيْرُ وَ هَرَكِيْكَ اَزْ شِيْكَانِ
سَاكِرَا اَمِيْكَدَ مَن بِيْعَتِ خُوْدِ اَزْ كَرْدَنْدَرِ اَمَدِ اِيْمَانِ كَرْدَنْدَرِ اَمَدِ اِيْمَانِ كَرْدَنْدَرِ اَمَدِ اِيْمَانِ
اِيْنِ دِيَارِ كَرْدَنْدَرِ اَمَدِ اِيْمَانِ كَرْدَنْدَرِ اَمَدِ اِيْمَانِ كَرْدَنْدَرِ اَمَدِ اِيْمَانِ كَرْدَنْدَرِ اَمَدِ اِيْمَانِ
رُوْيِ عَنْ سَكِيْنَتِ بِنْتِ الْحُسَيْنِ قَالَتْ كُنْتُ حَبِيْبَةً فِيْ جَمْعِ اَهْلِ اَهْ جَانِبِ سَكِيْنَتِ
دَخْتَرَا مَامُ حَسِيْنِ رُوَايَتِ مِيْكَدَ كَرْدَنْدَرِ اَمَدِ اِيْمَانِ كَرْدَنْدَرِ اَمَدِ اِيْمَانِ كَرْدَنْدَرِ اَمَدِ اِيْمَانِ

ما